

بِسْمِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آداب و مراحل سلوک الہی ۵

تجلی

(در جلوہ گر شدن انوار الہی)

قسمت اول

استاد کریم محمود حقیقی

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِيَخْلُقَهُ بِخَلْقِهِ»

خطبه ۱۰۶ نهج البلاغه



انتشارات فلاح

شیراز - خیابان آیت‌الله شهید دستغیب ، کوی شهید معزالدین معزی ، مسجد قبا (آتشیها) ،
کتابخانه باقرالعلوم(ع)، تلفن : ۴۷۳۴۶ ، ۴۵۸۳۸ .

آداب و مراحل سلوک الهی / ۵

● تجلّی / در جلوه‌گر شدن انوار الهی
قسمت اول

نگارش / استاد کریم محمود حقیقی

طرح روی جلد / محسن زمانی

چاپ اول / خرداد ماه ۱۳۷۵

حروفچینی / سجاد

لیتوگرافی ، چاپ / تیزهوش ، باقری

تیراژ / ۳۰۰۰ نسخه

● کلیه حقوق این مجموعه برای ناشر محفوظ است.

بها : ۴۲۰ تومان

فهرست مطالب

- مقدمه ۵
- پیام شناخت ۷
- کلمات الله از دیدگاه ابن عربی ۱۱
- حیات و ظهور مستمر نه منفک ۱۴
- معنی اسم و مُسمی ۲۰
- صفات برترین ۲۴
- داستان فراق ۲۸
- آفاق جلوه گاه صفات حق تعالی ۳۲
- تجلی محبوب بندبند وجودت را بگسلاند ۴۳
- قبله گاه هر موجودی خداست ۴۷
- در پس پرده همه موجودات را جانی است ۵۲
- علم بشر مکاشفه عالم وجود است ۶۱
- کیفیت نزول اسماء ۶۷
- مرکز عالم وجود ۷۱
- واقعیت های عالم هستی ظهور حقیقت مطلق است ۷۳
- سه عالم در کتاب انسان کامل ۸۸
- عالم خلق مظهر صفات ۹۰

- ۹۷ سیر آفاقی
- ۱۰۰ یا قائم
- ۱۰۴ یا عالم
- ۱۰۷ یا احد
- ۱۱۰ یا قادر
- ۱۱۴ مزیت آدم در معرفت اسماء
- ۱۱۸ تعداد اسماء
- ۱۲۲ هستی اشیا با اسماء الله است
- ۱۲۸ کلمة الله
- ۱۳۳ وحدت اسماء
- ۱۳۶ صفات عین ذات است
- ۱۴۲ اولین تجلی
- ۱۴۸ نکاتی راجع به اسماء
- ۱۵۴ حمد یعنی چه؟
- ۱۵۸ مراحل حمد
- ۱۶۰ اسمایی که با تمام موجودات عالم تجلی دارد
- ۱۶۲ الرحمن
- ۱۶۹ اسم رب
- ۱۸۰ شهید
- ۱۸۷ ظاهر
- ۱۹۲ محیط
- ۱۹۵ نکاتی درباره اسماء الله

مقدمه

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ
الْحَقَّ أَوْلَمَ يَكْفُرُ بِرَبِّكَ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^۱

«به زودی نشان می‌دهیم به ایشان آیات خویش را در طبیعت و روانشان تا آشکار شود ایشان را که اوست حق، آیا کافی نیست پروردگارت را که او بر هر چیز حاضر است؟»

به نظر رسید بعد از تمهیدات و مقدمات گذشته کتاب «تجلی» را در بیان این آیت نگارم؛ چه تجلی به معنی آشکار و ظاهر شدن است. و مظاهر خدای را شمار نتوان؛ چشم بینا طلب باید کرد؛ که چون توتیای معرفت یابی، «اینما تولوا فثم وجه الله»^۲

«به هر طرف رخساره بگردانی آنجا وجه خداست.»

۱- سوره فصلت، آیه ۵۴.

۲- سوره بقره، آیه ۱۱۵.

در آیه سوره فصلّت حقّ تعالی دو جلوه گاه خویش را معرفی می فرماید، که آفاق و انفس است؛ و سپس اشاره ای لطیف، که تو را کافی نیست که تمام عالم هستی را تو در خدا بینی؟ و خدا با همه اشیاء ظهور دارد! و نگارنده را در هر بخش از مراتب بالا سخنی چند است؛ تا به یاری او هم او را به تماشا بنشینیم.

پیام شناخت

کسی را ندیده و با او سر معرفتی نداری، بنگر که چگونه می تواند خود را به تو بشناساند؟ طریقی نگاشتن نامه است؛ نامه خود پیام شناخت است و دیده‌ای که در نامه، مهر و خشم، شفقت و کینه، غم و شادی، قبول و انکار، میل و اکراه، ضعف و قدرت، دوستی و دشمنی همه را توان یافت و با خواندن نامه کسی نگارنده در برابرت تجلی کند.

محبوب را ببین که در اول بار با این طریق یعنی نزول وحی خود را به تو شناساند:

«إِنَّ اللَّهَ قَدْ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».

امام جعفر صادق علیه السلام می فرمایند:

«به راستی که خداوند در کلامش برای بندگانش تجلی فرموده؛ ولی ایشان

نمی دانند».

در هو الحی القیوم از حیات و قیومیت او بر جهان هستی آگهی است.
 و در هو الزّحمن والرحیم از رحمت و مهر او بر مخلوقات خیر است.
 در یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمت اللّٰه، از غفران
 بی پایانش.

و در هو معکم اینما کتم از حضور و قرب او ... خبر یابیم. به راستی
 که چه گرانقدر نامه‌ای!

عاشقی را دیدم که نامه معشوق در حریر پیچیده و بر آن بوسه می‌زد؛ و
 همه جا با خود داشت. گفتمش: این چیست که همه جا با خود می‌کشی؟
 گفت: هر جا فراقش رنجم دهد، این پیامش گنجم آورد؛ بر آن می‌نگرم و
 در خلال سطور نامه‌اش جمال دل‌آرایش می‌بینم.
 تو را با قرآن کمتر از او عشق است؟!

زهی آن پیک فرخ پی که این کلام به دست داد و با خالق خویش
 آشنایت ساخت. در این دفتر سخن از تفسیر قرآن نیست؛ که اگر سر آن
 داری بحمدالله تفاسیر فراوانند؛ و در این تفاسیر بیشتر آیات توحیدی و
 اسماء و صفات خداوند سبحان را به تفکر بنشین. کتاب «شرح الاسماء»
 عارف بزرگ مرحوم حاج ملاهادی سبزواری رحمته تو را راهنمای معرفت
 اوست.

قرآن را کتاب تشریح گویند؛ که نسخه بیمار و راهنمای راه و ره‌گشای
 اسرار است. هر چه را در کلام و سطور آن بینی در عالم تکوینی به تماشا
 بنشینی؛ آنجا همه گفتار بود و اینجا همه کردار؛ عالم تکوین ظهور قرآن
 است؛ از این رو آنچه که آنجا خواندی در وجود خویش باید به کارگیری

و در عالم خارج به تماشا بنشین؛ که مراد از آفرینش تو همین است.
مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست؟

به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

(حافظ)

کتاب تشریح را ۲۸ حرف است و کتاب عالم ملک را ۱۰۴ حرف؛
حروف تشریح همان که الفبایش خوانی و حروف تکوین همان که جدول
مندلیفش نامی. با آن حروف کلمات قرآن ساخته آمد؛ و با این حروف
کلمات جهان مادی، یعنی تک تک موجودات. در قرآن هر سوره از آن
کلمات ساخته شد که دانی؛ و در آفاق هر موجود سوره‌ای است، که اجزاء
آن کلمات آن. درخت خود سوره‌ایست که ساقه و ریشه و برگ و میوه
همه کلمات آنند حال بر این آیت به ژرف تفکری گرای:

«وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا
تَفِيدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»^۱

«اگر درختان زمین قلم باشند و دریا‌های هفتگانه مرکب، کلمات خدا به
پایان نرسد و خداوند، گرامی و حکیم است.»

امری را در تشریح به کار بندی و در تکوین تفکر نمایی. آن وقت
است که جاننت تجلی‌گاه پروردگارت تواند شد.

ای عزیز کتاب تکوین از کتاب تشریح بس وسیع‌تر؛ چه کلمات آن
محدود و کلمات این نامحدود است. بر آن بودم تا با تو به اسرار این
کلمات توجّهی کنیم؛ ولی دیدم که راهی نامحدود در پیش داریم، که

امکان پیمودن آن نیست؛ ولی،
آب دریا را اگر نتوان کشید
هم به قدر تشنگی باید چشید
گر چه نتوان خورد طوفان سحاب
کی توان کردن تبرک خورد آب
من بگویم وصف او تاره برند
پیش از آن کز فوت آن حسرت خوردند
نور یابد مُستعد تیز هوش
کو نباشد عاشق ظلمت چو موش
سُست چشمانی که شب جولان کنند
کی طواف مشعل ایمان کنند

(مولوی)

ای عزیز عاشق، باش تا بر نامه‌اش بوسه زنی؛ و هدیه‌اش را توتیای
چشم داری. کلامش معرفت گنج و جهانش گنج معرفت است. کلامش
رهنمای توحید و جهانش جلوه‌گاه آن. اگر او را عاشقی، شفیه هر دو
باش؛ که اینجا آینه تمام نمای حسن اوست. باش تا در معرفت عالم
تکوین کلامی از عارف کامل ابن عربی شنوی.

کلمات الله از دیدگاه ابن عربی

دانی که حقّ تعالی انسان را گرامی داشت و فرمود:

«اطاعت نما مرا تا تو را مثل و یا مثل خود گردانم».

و نیز دانی که تو آنچه در نهاد داری با آفرینش کلمات و سپس جملات بیرون می‌ریزی و خود را نشان می‌دهی؛ در این کار خلاقیت آن چنان است، که فاصله‌ای بین اراده و خلق کلام در خود نمی‌یابی. این سخنان اگر بر نواری ضبط شود یا در نوشتار آید همه مخلوق تو است و چیزی جز ظهور تو نیست. تو بی‌گفتار باطن بودی و در چنین حال ظاهر؛ حال که این را دانستی، ابن عربی رحمه الله می‌گوید:

«این کار آدمی نموداری است از فعل حقّ تعالی در آفرینش موجودات؛ که چون آن کنز مخفی خواست ظاهر شود، موجودات را همچون کلمات بیرون ریخت تا ظاهر شود؛ و این ظهور، ظهور صفات و

افعال او بود».

«أَمَّا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱.

«جز این نیست امرش که چون اراده کند چیزی را او را می‌گوید بشو؛ پس هست می‌شود».

و دانستی که در قرآن موجودات را به کلمات تعبیر فرمود. این عربی مبدأ و معاد را نیز توجیه جالبی دارد و آن این که تنفس اثر حیات است؛ و خداوند حتی مطلق، ایجاد را به دم و معاد را به بازدم تشبیه می‌کند؛ که همان که مبدأ است مرجع است.

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ»^۲.

«همگی از خداییم و به سوی او بازگشت ماست».

حیات، حرکت و جنب و جوش، گرمی و ظهور همه از دم اوست.

دم دم این نای از دمه‌های اوست های هوی روح از هیهای اوست

(مولوی)

بازگشت، سکون، سردی و خفا و مرگ از بازدم او.

«هُوَ يَحْيِي وَيُمِيتُ وَإِلَيْهِ رُجْعُونَ»^۳.

«او زنده می‌کند و می‌میراند».

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

(مولوی)

۱- سوره یس، آیه ۸۲.

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳- سوره یونس، آیه ۵۶.

و این توجیهاتی بود از این عارف با توجّه بر این که همه این سخنان در عالم تمثیل و تشبیه است که ذات حقّ تعالی مُبرّا از همه است.

«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۱

«نیست مانند او چیزی؛ و اوست شنوای بینا».

ای ورای حرف و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من

(مولوی)

آنچه در این بحث باید بر تو روشن شود، «آفاق» یعنی همه عالم نمود است؛ نمودی از بود و آن بود، بود جاودان و سرمدی حقّ تعالی است؛ که آفاق همه ممکنات اند و ممکن فقیر محض؛ که وجودش معلق و وابسته به واجب تعالی است؛ و این آمد و رفت تا قیامت برای معرفی وجود مطلق ادامه خواهد داشت.

سیل هستی می رود در دشت لا	باز لا را می دهد هستی خدا
چون کفی بر سیل هستی و نمود	جان فدای آن که او بود است بود
هم ز خود جو آن محرک در وجود	تا بگردی راز دار آن که بود
هست تو از هست او جوید نشان	بود تو از بود او یابد امان
آن محرک با تو در یک جامه بود	مظهر کاتب نه کاتب نامه بود
ما مُحرک ها ز صاحب حرکتی	جمله روزی خوار صاحب برکتی
مبدأ حرکت هم او غایت هم او	قاصد او و مبدأ او آیت هم او

(سازگفت)

حیات و ظهور مستمر نه منفک

دقت کن ای عزیز، که در عالم آفاق و انفس فیض مستمر است نه منفک. گوش دار تا مثالی آورم: یک وقت قدرت دست ساعتی را کوک می‌کند؛ فنر ساعت را می‌پیچاند و ساعت مثلاً برای یک هفته کار می‌کند، تا انرژی فنر تمام شود؛ دادن لحظاتی بود و بازده یک هفته؛ و در تمام این یک هفته دست حرکت‌زا و قدرت‌بخش با ساعت متحرک نبود؛ این یک نوع حرکت. حرکت دیگری داریم بنگر به روشنی چراغ شب‌هایت و یا حرکت پنکه‌ای که تو را باد می‌زند؛ که نور آن و حرکت این عیناً تالی حرکت توربین است. این نورپراکنی و این حرکت پروانه از حرکت چرخهای توربین لحظه‌ای جدایی ندارد. و فی‌المثل اگر توربین از حرکت ایستاد چراغ خاموش و پنکه از حرکت باز می‌ماند.

حال که این مثل روشن شد. بدان که در آفاق و انفس، در تن و جانان

فیض حق مستمر می‌رسد؛ و تو ساعت کوکی نیستی که خداوند روزی تو را خلق فرموده و تا آخر عمر رهایت کرده باشد.

در درون آدمی جان و روان می‌رسد از غیب چون آب روان
هر دمی از غیب نو نو می‌رسد از جهان تن برون شو می‌رسد

(مولوی)

هر اکلیت می‌گفت: «من در درون هیچ رودخانه‌ای دوبار شنا نکردم».

بهتر بود گفته شود: «من به هیچ رودخانه دوبار ننگریستم».

در ملکوت جهان هر دم نظری و هر لحظه حیاتی و فیضی است.

از تو می‌مرد حیاتی دمبدم

پس بروید نو حیاتی از عدم

یخرج المیت من الحی را بخوان

نو حیاتی را از این میت بدان

دمبدم تو در حیاتی و ممات

از مماتی تازه می‌روید حیات

ای حیات من نشان بود تو

ما همه موجیم اندر رود تو

خود حباب از خود چه دارد غیر آب

غیر آب آخر چه اندیشد حباب

در پی هر هستیت مرگی پدید

در پی این مرگ هستی در رسید

چون که می لغزی میان هست و نیست

خود تماشاکن که با تو دست کیست؟

چون حیات از مرگ خیزد در جهان

مرگ‌ها را عامل هستی بدان

(مؤلف)

تا این نکته بینش‌بخش را بهتر بدانی، در درون خود بنگر و کار قلب تماشاکن؛ عضلات قلب با یک خیزش حدود نیم لیتر خون تو را تصفیه می‌کنند؛ و طبعاً لحظه‌ای حیات به تو می‌بخشند و از آن پس سکون است و این سکون خود مرگی است که اگر خیزش بعدی نباشد حیاتی نیز نیست. پس حیات ما از این مرگ‌ها و زندگی‌های مستمر تشکیل شده و در سایر حرکات هر موجود زنده نیز چنین است. که دست فیض مُحی مادام در کار ربوبیت است و مریوب از ربّ یک لحظه جدا نیست. آدمی از نطفه‌ای تا کودکی از کودکی تا جوانی و کهنوت و پیری همه در حرکت است. و متحرک هر لحظه لباسی از تن بدر کرده و لباس دیگری می‌پوشد. و مسیر حرکت او عوض می‌شود. این حرکت در درون هر موجود زنده‌ای حتی نباتات هست که آن را «حرکت جوهری» گویند.

و تو نیز در این حرکت با سایر موجودات و حتی کره زمین شرکت داری. اندر این حرکت دست محرک را لحظه لحظه با خود بنگر.

تا نمردی از حیات خاکدان	کی شدی هم رنگ ریحان و جنان
آهویی تا این گیاه را ندرود	کسی ز نافه مشک نابی پرورد
تا نمی‌رد نافه از ناف ختن	کی گزیند در مشام جان وطن

مشک میرد لذتی بر جان شود جان چو میرد در بر جانان شود
آزمودیم این حیات اندر ممات تا نمیری کی رسی اندر حیات
سیر تا محی است آنجا جان شدن تن رها کردن بر جانان شدن
(مؤلف)

در این حرکات که همه فیوضات ربّ الارباب است تو علم و قدرت و محبّت را همه جا در کار بینی که همه ظهور صفات حقّ تعالی است و امنیت معنی.

«كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۱.

«هر روز او در کاریست».

«وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا

يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مبین»^۲.

«و فرو نریزد هیچ برگی مگر اینکه او آن را می‌داند؛ و نیست دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و نیست تر و خشکی جز این که در کتابی آشکار است».

بعضی این حدیث:

«الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ انْفَاسِ خَلَائِقٍ».

«راههای به سوی خدا به عدد انفاس موجودات است».

را به طریق دیگر معنی کرده و انفاس را جمع نفَس خوانده‌اند؛ که اگر چنین باشد در این بحث، روشنگر بینش جالبی است؛ که چون در هر دم و بازدم نمایشی از حرکت و حیات و ربوبیت و علم و قدرت است، همه و

۱- سوره الرحمن، آیه ۲۹.

۲- سوره انفعام، آیه ۵۹.

همه رهنمای تو به سوی ربّ و حیات بخشی است، که دست او لحظه به لحظه در کار تو است.

سخن را به نوعی دیگر گویم: عالم ظهور علم است؛ یعنی در جهان هستی هیچ موجودی نبینی که در وجود او علم را به کار نگرفته باشند. هر موجودی ظهور علمی است؛ و علم را از عالم و معلوم چاره نیست. «معلوم»، موجودی که با چشم می بینی و «علم»، در نهاد اوست که با عقل می نگری و «عالم»، آن که محیط بر آن است و هر سه را جدایی از یکدیگر نیست. پس به کدام موجود، بی خدا می توانی بنگری.

«و يَعْلَمُكَ الَّذِي أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ»^۱

«و قسم به علم تو که به همه چیز احاطه دارد».

ای ذات تو اندر پس هر ذات نهان

خود نیست به جز ذات تو در هر دو جهان

یک روی تو ماییم و تویی روی دگر

آن روی در این نموده این روی در آن

سخن دیگر بشنو، حیات جسمانی تو معلول حیات سلول های بدن تو است؛ در هر لحظه سلول هایی در بدنت می میرند و سلول های دیگری جانشین آنها می شوند. در این حیات و ممات تو را زندگانی است. پس در هر لحظه در وجود جسمانیت ظهور حیات جدیدی است؛ که نموداری نه در قبل داشته و نه در بعد دارد؛ و این همان است که عرفا گویند در تجلی حقّ تعالی تکراری نیست. این نمودهای حیات بدون «مُحی لایزال»

امکان ندارد و هر نمودی نمودار بودی است؛ ولی در هر نمود حیات، جلوه مُحی روشن است. به ویژه که حیات او عین ذات اوست پس بر این صاحب حیات‌ها بی‌دیدار مُحی چون نگری؟

امام محمد باقر علیه السلام می‌فرماید:

«وَهُوَ حَيَاةٌ كُلُّ شَيْءٍ».

«و اوست حیات هر چیزی».

و همی دانی آن که حیاتش با ممات درآمیخته و در میان جابجایی این دو می‌لغزد، چگونه بی‌حقّ قادر قیامی تواند داشت؟ و این داستان، داستان تمام ممکنات است که در حقیقت به حقّ قائم‌اند نه به ذات خویش و نه تو تنها گویی.

«بحول الله وقوته اقوم واقعد».

«به نیروی خداوند و قدرتش برمی‌خیزم و می‌نشینم».

که زبان حال هر موجودی جز این نیست.

تا چشم باز کردم نور رُخ تو دیدم

تا گوش برگشادم آواز تو شنیدم

چندان که فکر کردم، چندان که ذکر کردم

چندان که سیر کردم بیرون ز تو ندیدم

معنی اسم و مُسمّی

اسم، لفظ و مفهومی است که ما را به مسمایی دلالت می‌کند. آنچه وجود خارجی دارد و اصالت دارد مسمی است. وقتی از لفظ سیب سخن می‌گویید، نه آن لفظ مواد غذایی دارد و نه دهان شما را شیرین می‌کند؛ بلکه فقط شما را به آن میوه که مسمای این اسم است، دلالت می‌کند. گاه مُسما اگر دارای صفات متعدد باشد، در لباس آن صفات، ظاهر می‌گردد؛ با آن که همه آن البسه رنگارنگ در بر اوست. مثلاً اگر گفته شود سعدی هنرمند است؛ سعدی در لباس هنر ظاهر شده و اگر گفته شود سعدی شاعر است در لباس شعر رُخ نموده و اگر گویند نویسنده است در لباس نویسندگی. با توجه به این که هنرمند و شاعر و نویسنده جز سعدی کسی نیست.

حال که این موضوع را دانستی بدان که شناخت ذات حق تعالی از

دسترس همگی به دور است. سیمرغی است که ساختش را عقول و افکار درنیابد و آنجا که حبیبش و مُقرب ذات مبارکش ﷺ فرمود:

«مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ».

«نشناختیم حق معرفت تو را».

سایرین را حساب معلوم است. آن رند شیرازی یادم افتادم که این گونه می سرود:

که روزی رهروی در سرزمینی	به لطفش گفت رند ره نشینی
که ای سالک چه در انبانه داری	بیا دامی بنه گردانه داری
جوابش داد و گفتا دام دارم	ولی سیمرغ میباید شکارم
بگفتا چون به دست آری نشانش؟	که از ما بی نشان است آشیانش
چون آن سرو سهی شد کاروانی	ز شاخ سرو میکن دیده بانی

(حافظ)

می گوید آن سیمرغ در دسترس نیست؛ پس باید از وصال او چشم پوشید؟ چگونه عالی همتان این کار توانند که او غایت آمال عارفین است. پیش نهاد می کند که هم اکنون که آن سرو قد به چنگ نیاید به قد سرو که نشان اوست دل بند.

از زبان شوریده ای دیگر بشنو:

چون که گل رفت و گلستان درگذشت

نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت

چون که گل رفت و گلستان شد خراب

بوی گل را از که جویم از گلاب

(مولوی)

خزان زده را که شیفته گل است اگر گلی در اختیار نیست، بویش را در گلاب تواند یافت. اگر از گل رنگی نبیند در گلگونه اثرش نگیرد. پس عاشق دردمند را چه باک؟! که عالم همه ظهور اسم و صفت است.

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
داستان در پرده می گویم ولی گفته خواهد شد به داستان نیز هم
چون سر آمد دولت شبهای وصل بگذرد ایام هجران نیز هم
(حافظ)

حال که این راز دانستی بدان که هیچ موجودی در عالم امکان نیست که نشانه «واجب تعالی» نباشد. در هر موجود که بنگری آفتاب دلگشای معرفت محبوب از آن طالع شود.

دل هر ذره‌ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی

(هاتف)

«وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»^۱

«نیست هیچ چیزی جز این که تسبیح می گوید به حمدش».

از راه دیگر بشنو که با تو گفتم جهان و اجزای جهان همه در حرکتند.

«كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»^۲

«همگی در فلک خویش شناورند».

و تو از مجموعه حرکت سلولها و خون و قلب و ریه و دیافراگم در حیاتی. حرکت بی محرک معنی ندارد. بازگو که در این حرکات کجا

۱- سوره اسراء، آیه ۴۴.

۲- سوره انبیاء، آیه ۳۳.

دست محرک را با خود نبینی؟! اگر حرکت در مسیر کمال و حیات و لطف و فیض جریان دارد؛ ربوبیت او را با ذره ذره عالم وجود به تماشا توان نشست.

دلی یا دلبری یا جان و یا جانان نمی دانم
همه عالم تویی فی الجمله این و آن نمی دانم
به جز تو در همه عالم دگر دلبر نمی بینم
به جز تو در همه گیتی دگر جانان نمی دانم
به جز غوغای عشق تو درون دل نمی یابم
به جز سودای وصل تو میان جان نمی دانم
چو اندر چشم هر ذره چو خورشید آشکارایی
چرایی از من حیران چنین پنهان نمی دانم
عجب تر آن که می بینم جمال تو عیان لیکن

نمی دانم چه می بینم من نادان نمی دانم

(عراقی)

برای مثال میلیاردها گلبول قرمز در درون رگها و موی رگهای مادام در جوی خون در حرکت اند؛ قلب، خون تو را در مسیر جاده رگها به طول کیلومترها می چرخاند. توقف این حرکت مرگ آنی برای تو است؛ حال بازگو این حرکت از آن تو است و یا دست دیگری با تو در کار است؟!

ما همه شیران ولی شیر عَلم	حَمَلَمَان از باد باشد دمبدم
حملمان پیدا و ناپیداست باد	جان فدای آن که ناپیداست باد
گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست	ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی)

صفات برترین

بدان که صفات، بعضی بر بعض دیگر احاطت دارد. مثلاً اگر گفته شود زید ادیب است، لازمه ادیب بودن، اطلاعات نظم و نثر و لغت و عروض و قافیه و دستور و صنایع همی باشد. پس بر آن کس که ادیبش نامی، دانایی و دارایی همه این اطلاعات صادق است.

در ذات باری تعالی صفاتی است این گونه که «ائمه صفات» نامیده شوند و آنها عبارتند از صفات هفتگانه: «حیات و علم و ارادة و قدرت و سمع و بصر و کلام»؛ که سایر صفات حق تعالی را نیز شامل می‌گردد. از طرفی در آفاق نیست موجودی که حادث نباشد و حادث را تاریخ تولّد و تاریخ فوتی است؛ به عبارت دیگر هر حادث را اولی است و آخری است. از بُعد دیگر هر موجود را ظاهری است که با احساس درک می‌شود و باطنی است که درک آن در خُور احساس نیست؛ که آن

«ملکوت اشیاء» است. پس وجود هر موجود را از داشتن اوّل و آخر و ظاهر و باطن چاره نیست؛ و این چهار صفت را «صفات امّهات» گفته‌اند که همگی در این آیه جمع آمده:

«هو الاوّل والآخر والظاهر والباطن»^۱.

به عبارت دیگر هر موجود حادث، اوّلش ظهور اسم اوّل خداست و آخرش ظهور اسم آخر و ظهورش از برکت اسم ظاهر و بطونش از برکت اسم باطن حقّ تعالی است. مُبداء سرچشمه آن اسم اوّل است و معید سرچشمه آن اسم آخر است.

و خود این امّهات داخل در اسم «رحمن و رحیم» است که احاطتی بر سایر اسماء دارد. چه الله با اسم رحمن متعین گردد، با بذل وجود و آفرینش؛ و با اسم رحیم متعین گردد، به کمال بخشیدن به آفریده‌های خود؛ که ابتدا و انتهای آفرینش همه را این دو اسم باری تعالی در کار است.

و باید دانست که همه اسماء جلوه‌های ذات الله‌اند که در خود ذات گم هستند و محو؛ چه ذات او عین صفات اوست. از معصوم است که:

«وکمال معرفته نفی صفات عنه»^۲.

«کمال معرفت و شناخت خدا نفی صفات است از او».

یعنی هر صفت صفت دیگری است و همه صفات ذات اوست؛ برای مثال آن که اوّل است هم او آخر است و آن که قابض است هم او باسط

۱- سوره حدید، آیه ۳.

۲- کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه. نهج البلاغه، خطبه اوّل.

است و آن که مُبْدَأُ است هم او معید است.

«إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ»^۱.

«به درستی که او می آفریند و بازمی گرداند».

«كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»^۲.

«همچنان که آفریدتان بازخواهید گشت».

«إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ»^۳.

«به سوی اوست بازگشت شما همگی؛ وعده خدا حق است، به راستی که

او نخست آفرید پس بازمی گرداند».

«وَاللَّهُ يَتَّبِعُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۴.

«خدا می گیرد و می گشاید و به سوی او بازگردانیده می شوید».

«هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۵.

«او زنده می کند و می میراند و به سوی او بازمی گردید».

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۶.

پس چون مبدَأُ او و مرجع او، اوّل او و آخر او، مُحْيِ او و مُمِيت او، باسط او و قابض اوست، تمام ممکنات شروع هستیشان از او و بازگشت بدوست. و چون در عالم صورت این حرکت، حرکت دورانی است، سیر

۱- سوره بروج، آیه ۱۴.

۲- سوره اعراف، آیه ۲۸.

۳- سوره یونس، آیه ۵.

۴- سوره بقره، آیه ۲۴۵.

۵- سوره یونس، آیه ۵۷.

۶- سوره بقره، آیه ۱۵۶.

را دو قوس گفته‌اند؛ که نیم دایره اول را قوس نزولی و نیم دایره دوم را قوس صعودی گفته‌اند. و درباره کمال صعود، حبیب خویش و رحمت جامعش را فرمود:

«تُمْ دَنِي فَتَدَلَّنِي * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى».^۱

«پس نزدیک آمد نزدیک * پس بود به اندازه دو کمان پس نزدیکتر».

که در کلمه «ادنی»، خدا داند که چه اسرار نهفته است.

ای عزیز هبوط این و عروج این، نزول این و صعود این تو را فرمودند.

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.^۲

«به راستی که شما را در رسول خداوند اقتدای خوبیست».

او را آن معراج و قرب بود که دانی تو را نیز اگر سر راه اوست، ره را بر

تو نبسته‌اند؛ بل هر روزت پنج بار دعوت کرده و حضرت ختمی

مرتبست ﷺ فرموده است:

«الصلاة معراج المؤمن».

«نماز بالا رفتن مؤمن است».

«الصلاة قربان كل تقى».

«نماز نزدیکی هر پرهیزکار است».

۱- سوره نجم، آیات ۹ و ۱۰.

۲- سوره احزاب، آیه ۲۲.

داستان فراق

وقتی مبدأ و محیی و ربّ و فیاض اوست، سالک در راه سلوک
چگونه چشم از او باز تواند داشت. امام صادق علیه السلام می فرمود:
«مؤمن در دنیا غریب است غریب».

شهر او لقای جانان است؛ اگر انس با او نبود واللّٰه که دنیا بیابان بود؛
مارستان و خارستان بود.

مرا امید وصال تو زنده می دارد

وگر نه هر دم از هجر تُست بیم هلاک

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت

زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک

رود به خواب دو چشم از خیال تو هیات

بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک

(حافظ)

ناله‌های فراقی که از سینه‌های صدچاک در هجران آن جانان برآمده،
جمع‌آوریش دفترها می‌خواهد. نفسی از عارفی برنیامد جز که بوی اندوه
و غم از آن استشمام می‌شد.

صادق آل محمد علیه السلام می‌فرماید:

«حزن از علایم و آثار عارفان است و آن به خاطر القاءات غیبی و
واردات بسیاری است که به قلوب آنان وارد می‌شود؛ و هم به سبب دوام
افتخار درک سایه و پوشش بزرگواری و عظمت پروردگار متعال است.
شخص محزون ظاهراً گرفته ولی در باطن منبسط و باز است. با مردمش
معاشرت چون ضعیفان و بیماران است ولی زندگی و انس او با خدا چون
معاشرت خصوصی و نزدیک است.»

داستان نی و نیستان در دیباچه مولوی نیز داستان ایشان است؛ جدایی
نی از نیستان و رنج فراق و عمری نالش و نیایش در آرزوی بازگشت
است:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

(مرلوی)

ولی اگر آفتاب می از مشرق پیاله برآمد و از رُخسار ساقی هزار لاله
روید، این فراق تبدیل به شوق و انس می‌گردد. چه همان گونه که بسط و
قبض به دم و بازدم تشبیه شد، هر دو را فعل الله می‌داند؛ آمدن از او و
بازگشت به سوی اوست.

رفتن از عالم پرشور به از آمدن است

غنچه دل تنگ به باغ آمد و خندان برخاست

(صائب)

هنگام بسط دل عارف تجلی‌گاه محبوب است و هنگام قبض، تجلی
به سوی او بازمی‌گردد؛ و این قبض و بسط را به صورت حرکت مستمر
برایت گفتم، که هر لحظه از فیضی و ربوبیتی و حیاتی جدید برخوردار
است، که در آن تکرار روا نیست؛ ولی عبور و سیر از علت بعید به سوی
علت قریب را خود لذتی دیگر است.

فقیر مهجور را نیز در این فرقت قطعه‌ایست «رجعت» نام؛ باش تا با

خواندن این ترانه کمی در راه بیاساییم:

یکی قطره را مانم از فرط شوق	که بس دور ز آغوش دریاستی
به خشکی گراید ز سوز فراق	به بی‌مایگی سخت رسواستی
بجویم به ره قطره دیگری	که بی هم سفریانه پویاستی
یکی جو ببارم مگر ره زند	که در بیج و خم جوی میناستی
بپیوندم از جوی در رُود او	چه رود اندر این راه داناستی
گرم صخره‌ای سد کند راه را	براندازم ار کوه پهناستی
نوایی بر آواز او سردهم	که رود اندر این نغمه شیواستی

نه رود است از خود به فریاد از او
 چو ما از خداییم و رجعت بدوست
 شد از دور موجی ز دریا پدید
 به جان تو سوگند کاندر رهش
 اگر آب و آتش دل از هم کند
 که عاشق شرنگ از دستش خورد
 چو آغوش باز آورد قطره را
 به دامانش از قطره‌ای وا رهم
 که هر قطره را در دل آواستی
 بر این ره لقایش گوازاستی
 جمال و جلالش چه زیباستی
 دو صد کوه آتش مهیاستی
 بر این ره نه عاشق نه شیداستی
 شرنگ از کفش نوش و خرماستی
 بر او سر نهم چون دل آراستی
 بر این ره هم اینم تمناستی
 (مؤلف)

باری پروردگارت بر راه مستقیم است؛ دست مرحمت از آستین ربوبیت بر کشیده تو را به آن سوی می‌کشاند.

«مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۱.

«نیست جنبنده‌ای جز این که زمامش به دست خداست؛ به راستی که

پروردگارم بر راه مستقیم است».

رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست
 می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست
 ما نداریم از رضای حق گِله
 شسیر را عارش مباد از سلسله
 (مولوی)

آفاق جلوه‌گاه صفات حق تعالی

انگیزه را گاه انگیزاننده چند است؛ همچون درختی که در ایجاد و رشد آن آب و خاک و هوا و آفتاب درکارند. و گاه باشد که انگیزه را یک انگیزاننده بیش نیست؛ که آن را «عَلَّت تاقه» گویند.

در این پدیده، صفات، جز مرتبه نازلۀ پدیدار کننده نیست. آفتاب چیزی جز مرثیه نازلۀ خورشید نیست. نور، انرژی، گرما و هر چه دارد مرتبه نازلۀ آن است. دقت کن تا نیکو دریایی.

«كُلُّ يَعْْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهٖ»^۱

«همه به گونه خود عمل می‌کنند».

در هر موجود اگر به چشم خرد نظاره گر باشی خدا را به تماشا نشینی. تماشایی در کمال موجود پدیدار شده و تماشایی در فقر ذاتی او که هر

چه دارد از خدا دارد.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»^۱.

«سپاس خدا را که برای آفریده‌هایش به وسیله آفریده‌اش تجلی نمود».

کمالی در سعه موجود، آن گونه که در آفرینش او نقصی نبینی.

«مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ»^۲.

«در پدید کردن خدای بخشنده تفاوتی نبینی؛ پس چشمت را بگردان آیا

هیچ کمبود می‌بینی؟».

خدایی که هر موجودی را در نهایت جمال و کمال آفریده و به راه

خویش هدایت نموده».

الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى»^۳.

«آن که آفرید پس آراست * و سنجید و سپس هدایت نمود».

و با این چشم اگر دنیا را به تماشا نشینی بینی که:

«أَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ»^۴.

«هر طرف روی بگردانی، پس همانجا روی خداست».

تو بهاری ما چو باغ سبز و خوش او نیهان و آشکارا بخشش

تو چو جانی ما مثال دست و پا قبض و بسط دست از جان شد روا

تو چو عقلی ما مثال این زبان این زبان از عقل می‌یابد بیان

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۶.

۲- سوره ملک، آیه ۳.

۳- سوره اعلیٰ، آیات ۳ و ۴.

۴- سوره بقره، آیه ۱۱۵.

تو مثال شادی و ما خنده‌ایم که نتیجه شادی فرخنده‌ایم
 جنبش ما هر دمی خود اشهد است که گواه ذوالجلال سرمد است
 گردش سنگ آسیا در اضطراب اشهد آمد بر وجود جوی آب
 ای برون از وهم و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من
 (مولوی)

همان گونه که کلام نمود شخص است و آدمی با سخن خویش خود را معرفی می‌کند و کلام تشریحی قرآن گفته شد، «ظهور و تجلی» اوست. عالم که کلام تکوینی اوست نمایشگاه صفات و افعال اوست به شرط آن که طهارت لازم برای دیدار هر دو را داشته باشی؛ که:

«لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^۱

«او را (قرآن) لمس نخواهند کرد مگر پاکیزگان».

اگر این طهارت در وجودت حاصل آمد خواهی دید که کلیت موجودات به منزله جسم اسماء خدایند؛ و اسماء و افعال روح آنها، اسماء همگی تجلی آن ذات بی‌چون، و اشیاء مظاهر صفات و اسماء اوست. در کدام شیئی از عالم آفاق نقص بینی؟ هر چه بینی همه علم و جمال و کمال است. از قول امام صادق علیه السلام در پایان توحید مفضل چنین آورده‌اند: «کلمه کاسموس به زبان یونانی اسم جهان است و معنی آن زینت است. همچنین فیلسوفان حکمت، جهان را به همین نام می‌خوانند و این تسمیه نبود جز این که در آن تقدیر و نظم دیدند؛ و تنها به تسمیه تقدیر و نظم راضی نشده آن را زینت نام نهادند؛ تا دیگران را آگاه کنند که عالم با

همه درستی و استواری که در آفرینش اوست، در غایت زیبایی و استواری آفریده شده است».

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از همه اوست

(سعدی)

باش، تا درهای ملکوت بر تو گشاده گردد و در دل این ظلمت‌کده عالم طبیعت، نور خدا را نظاره گر باشی؛ و مضمون آیت «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» گردی. دقت کن پیامبرت ﷺ چه می‌گوید:

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ أَفَاضَ عَلَيْهِم مِّن نُّورِهِ».

«خداوند آفرینش را در تاریکی آفرید سپس از نورش بر آنها پرتو افکند».

حضرت امام رضا علیه السلام به یکی از شاگردانش فرمود: «آیا می‌دانی قدر چیست؟ که خداوند فرمود: «إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدْرِ»^۱. عرض کرد: نمی‌دانم. فرمود: قدر به معنی هندسه است یعنی به حد و صورت حساب شده است».

و خود کلمه هندسه اصل آن پارسی است و از کلمه اندازه مأخوذ است.

از طرفی عالم را از علامت مأخوذ دانسته‌اند، که به معنی نشانه است، و در حقیقت نشان صفات و ذات و آینه تمام‌نمای حق در پیش روی تو.

«أَيْنَ الْمَفَرِّ»^۲

«گریزگاه کجاست؟»

۱- سوره قمر، آیه: ۴۹.

۲- سوره قیامت، آیه: ۱۰.

معشوقه عیان بود نمی دانستم! با ما به میان بود نمی دانستم!

گفتا بطلب مگر به جایی برسی خود تفرقه آن بود نمی دانستم!

و جالب آن که اسماء حقّ تعالی که روح عالم امکانند، نامتناهی اند؛ و طبعاً کلمات و موجودات نامتناهی و هر موجودی هم در طول زمان از جلوه‌های متعدد نامتناهی تشکیل شده. چه در موجود، حرکت و حرکت لازمه‌اش تحول و تبدیل، و تبدیل و تحول را مُحول و مبدل در کار است.

«بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»^۱

«بلکه ایشان از آفرینش نو در تردیدند».

و این ربّ و فایض از اسم واحد است؛ و فیض او در هر لحظه جلوه واحد دارد؛ و لازمه تشخیص عطایای باری تعالی از یکدیگر داشتن اسماء مبارک اوست؛ که همه رجوع به حقیقت واحد دارد؛ ولی موجودی که از اسم عالم بی بهره باشد وجود ندارد. چنان که دانستی در کار همه، علم به کار رفته.

عارفی در تفسیر «الم» چنین دارد: «که الف دلالت به اسم الله دارد که اول حرف آن کلمه است؛ و لام دلالت به کلمه علم دارد که حرف وسط آن است؛ و میم دلالت به عالم دارد که حرف آخر آن کلمه است. و این یک قوس نزولی است از خداوند و صفت او و ظهور آن در عالم شهود».

ای عزیز دیدی که پیامبر ﷺ فرمود: قرآن را ظاهری و باطنی است، تا هفتاد بطن که جز صاحب‌دلان را بر آن بطون راهی نیست؛ و لطایف و صنایع و قوافی فراوان که جز اهل علم را از آن بهره نیست.

کتاب تکوین را نیز چنین دان که هر دو کتاب از یک مصنف است و در این کتاب تکوین نیز بطن‌ها و لطایف و ظرایف که جز اهل دل را از آن خبر نباشد. و آن را که جامی از این باده نوش افتاد تا قیامت مدهوش افتاد.

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
نسیم در سرگل بشکند کلاله سنبل
چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید
گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود
خیال بود که این کار بی حواله برآید
نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ
ز خاک کالبدش صد هزار ناله برآید

(حافظ)

آن چشم که رنگی از آلودگی نداشته باشد، خدا را در مرآت اشیاء عالم ببیند؛ و آن دیده که از انوار غیب برخوردار باشد، اشیاء را در مرآت خدا ببیند؛ و در حقیقت به جز خدا نداند و نبیند.

حضرت رسول اکرم ﷺ می فرماید:

«مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَقَلْبُهُ عَيْنَانِ هُمَا غَيْبٌ يَنْظُرُ بِهِمَا الْغُيُوبَ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَا قَلْبَهُ لِيَرَى بِهِمَا مَا أَخْفَى عَنْ بَصَرِهِ».

«نیست بنده‌ای جز این که برای دلش دو چشم است، که آنها در غیب‌اند و غیوب را می‌بینند. زمانی که اراده فرماید خدای تعالی خیر بنده‌اش را، می‌گشاید چشم دلش را؛ و می‌بیند با آن، آن چه پنهان بود از نظرش».

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست

عالم همگی نور خدا هست و خدا نیست

ببینید در آینه اگر صورت خود را

این صورت از آینه جدا هست و جدا نیست

(عبرت نائینی)

باش ای عزیز، که به خلق از حقّ محجوب نگردی و از سرادق جلال و جمال دل‌آرایش مهجور نمائی؛ که آن روز که این پرده برگیرند بر تو خطاب در رسد که:

«لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»^۱

«هر آینه در بی‌خبری بودی از این؛ پس برانداختیم از تو پرده‌ات را؛ پس امروز دیده‌ات تیزبین است».

و زیان حال تو این آیت که:

«يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِن كُنْتُ لَمِنَ السَّٰخِرِينَ»^۲

«ای حسرت باد مرا از آنچه تقصیر کردم در قرب خدا؛ و بودم از استهزاء کنندگان».

تا به عالم با دید دیگری بنگری، دقت کن که ظلّ را از ذی ظلّ چاره

۱- سوره ق، آیه ۲۲.

۲- سوره زمر، آیه ۵۸.

نباشد و سایه از خود هیچ ندارد؛ هر چه دارد از صاحب سایه است. عالم همچون سایه اوست و آن را هستی نباشد جز از او؛ و در حقیقت جهان صورت اسماء و مظهر صفات اوست که مظهر را بی مظهر معنی نباشد. همچنان که ظل را وجود مستقل نیست و در همه جا معلق و وابسته به ذی ظل است، جهان نیز جز پنداری بیش نیست.

«أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا»^۱.

«آیا ننگریستی به سوی پروردگارت که چگونه گسترده سایه را؟ و اگر خواسته بود آن را ساکن گردانیده بود. پس آفتاب را بر آن، دلیل گردانیدیم.»
و همان گونه که ظل را از ذی ظل جدایی نیست، عالم را از خداوند جدایی نه. آنچه را در منظر داری، قبل از آن چه داشتی و بعد از آن چه؟ در پیش روی تو در هر سه زمان عالم است که آینه وجه اوست.

و مولایت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَمَعَهُ وَبَعْدَهُ».

«نمی‌بینم چیزی را جز این که خدا را قبل و بعد و با او می‌بینم.»

خلق را چون آب دان صاف و زلال

اندر او تابان صفات ذوالجلال

عالمشان و عدلشان و لطفشان

چون ستاره چرخ در آب روان

پادشاهان مظهر شاهی حق
 فضاflan مرآت آگاهی حق
 قرنها بگذشت و این قرن نوی است
 ماه آن ماه است قرن آن قرن نیست
 آب مُبَدَل شد در این جو چند بار
 عکس ماه و عکس اختر برقرار
 قرنها بر قرنها رفت ای همام
 وین معانی برقرار و بردوام
 خویرویان آیینه خوبی او
 عشق ایشان عکس مطلوبی او
 هم به اصل خود رود این خد و خال
 دائماً در آب کی مانند خیال
 جمله تصویر است عکس آب جوست
 چون به مالی چشم خود، خود جمله اوست

(مولوی)

در این تشبیه جالب مولوی ذوات موجودات را زلال و خالی از هر نقشی
 می داند و صفات ذوالجلال را بر آنها همچون نور ماه و ستارگان می داند؛ که
 آب دایم در گذر و آن صفات ثابت است و از جای دیگر می رسد.

«وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ»^۱

«اسماء نیکو از خداست».

زلالی و تیرگی است که انعکاس نور را دگرگون جلوه می‌دهد؛ ولی نور یکسان می‌تابد. ظُروف ماهیات یکسان نیستند ولی فیضان نور الهی یکسان است. برداشت موجودات مختلف افتاده؛ از این روی معرفت خلایق دربارہ خالق مراتب یافت. یکی نسبت به حقّ جاهل افتاد و دیگری عالم و دیگر اعلم در حالی که ظهور حقّ در عالم یکسان بود. چنان که صورت در آینه کوچک، کوچک نماید و در آینه بزرگ، بزرگ؛ و در مرآت مصفا، مصفا و در مرآت کدر، کدر؛ با آن که از وحدت برخوردار بود.

و خدا در نفس امر از کدورت و کثافت و صفا و پاکی و کوچکی و بزرگی منزّه باشد و خدای را به اختلاف تجلیات در عالم امکان نام نهاده‌اند؛ که قابض و باسط است و رحیم و منتقم است و گرنه او را هیچ نام و صفت نباشد؛ و از یگانگی تام برخوردار.

تا که شد این خیال خانه پدید	هر زمان گشت صد بهانه پدید
گرچه تو صد هزار می‌بینی	هیچ کس نیست در میانه پدید
چون دو گیتی به جز خیالی نیست	کیست غمگین و شادمانه پدید
زین همه نقش‌های گوناگون	نیست جز نقش آن یگانه پدید
روشنی از یک آفتاب بود	گرچه شد در هزار خانه پدید
دو جهان بال و پر سیمرغ است	نیست سیمرغ و آشیانه پدید
گر در این شرح شد زبان از کار	از دل آمد بسی زبانه پدید
سرّ فروپوش چند گویی از آنک	نیست پایان این فسانه پدید
شیرمردان مرد را اینجا	عالمی عذر شد زنانه پدید

و همه این تشبیهات که کرده آمد برای آن است که تو با سایر ممکنات، فقر ذاتی خویش دریابی و غنای او بشناسی؛ لاجرم گام در راه عبودیت نهی و دست ربوبیت با خود در کار بینی؛ که معرفت دانستن همین حقیقت است و چون این حقیقت دریابی جهان بینی تو، نقش دیگری یابد؛ و بهشت آغازین تو از همین سرای شروع شود. و امروز در پُرسش خدای که فرمود:

«لِمَنِ الْمُلْكُ»^۱.

سلطنت از آن کیست؟».

گویی:

«لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^۲.

«مرخدای یکتای قهار است».

۱- سوره غافر، آیه ۱۶.

۲- سوره غافر، آیه ۱۶.

تجلی محبوب بندبند وجودت را بگسلاند

ای عزیز، با لغات بازی می‌کنم. نمی‌دانم آنچه در پشت این الفاظ نهفته است، تا چه حد بر تو ظاهر شود؛ و اگر شود تو را سعه جان تا کجاست؟ گنج این سخنان داری یا نه؟ لفظی می‌شنوی از آتش؛ نمی‌دانم جایی از بدنت سوخته و گرمی آتش دانی؟!

شنیده‌ای که چون حضرت موسی علیه السلام بر دیدار حق تعالی اصرار ورزید، خدایش نه بر او که بر کوه تجلی فرمود و بر سرش آن آمد که از قرآن شنیده‌ای:

«ولكن انظر إلى الجبلِ فإن استقرَّ مكانه فسوف ترینی فلما تجلی ربُّهُ
للجبلِ جعلهُ دكاً وخرَّ موسى صِعقاً»^۱

«ولی به کوه بنگر پس اگر در جایش آرام یافت به زودی مرا خواهی دید.

پس چون تجلی کرد پروردگارش بر کوه، گردانید آن را ریز ریز، و موسی بیهوش به رو درافتاد».

این داستانی بود که بر کلیم خدا رفت. و شنیده‌ای که مولایت علی علیه السلام بارها از خوف خدا غش می‌کرد. در حدیث است که حضرت صادق علیه السلام را حالتی در نماز دست داد که افتاد و غش کرد چون بعد از نماز به حال خویش باز آمد سؤال شد این چه حالتی بود؟ فرمود:

«مَا زِلْتُ أَدَّ هَذَا الْآيَةَ عَلَى قَلْبِي حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا فَلَمْ يَثْبُتْ جِسْمِي لِمَعَايِنَةِ قُدْرَتِهِ».

«آن قدر این آیه را تکرار کردم تا از گوینده‌اش شنیدم پس جسم من به دیدار قدرتش تاب نیاورد».

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

به هر نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن

کس این کرشمه نیند که من همی نگرم

(حافظ)

با تو جای او نیست؛ اگر اصرار داری تا او درآید تو باید از میان برخیزی. از این سخن در دفتر آخر مطلب دارم. باش تا در عالم ملموس داستانی بر تو آورم تا رمز تجلی دریابی:

اصمعی گوید: «وقتی در سفری بودم شبی بر قبیله بنی‌عُذره نزول کردم. اهل آن قبیله را مردمی لطیف طبع، مهمان دوست و مؤدب یافتم. در چادری که بودم دختری را دیدم در غایت حُسن و جمال و نهایت

لطف و کمال. فردا بر سبیل تفرّج از آنجا بیرون رفتم و گردش می‌کردم جوانی را دیدم رنگ از رُخسار پریده، و گوشت بر استخوان نمانده، دیگری بر سر آتش نهاده و آتش همی افروخته اشعاری عاشقانه زمزمه می‌کرد. از آن جماعت پرسیدم: این جوان را چه افتاده؟! گفتند: وی بر دختر مهماندار تو عاشق است و ده سال می‌گذرد که دختر روی به او نشان نداده. باز گشتم و حال آن جوان بر دختر صاحب خیمه عرضه داشتم. دختر گفت: او پسر عمّ منست و در کار عاشقی دروغ نمی‌گوید. تمنّی کردم من مهمان شما هستم و شما مردمی مهمان‌نواز برخیز تا یک لحظه به دیدار او رویم. دختر گفت: صلاحش نیست. اصرار بیش کردم. دختر به اجبار درخواستم پذیرفت. برخاسته به پیش جوان شدم و داستان ورود معشوق بازگفتم. حالش تغییر کرد. چشمانش از شادی پر از اشک بود که دیدم دخترک دامن کشان همی آید. چون نزدیک رسید و گرد دامنش بر رخسار عاشق نشست دیدم جوان از پای درآمده، در آتش افتاد تا او را برگرفتم. چند جای بدنش سوخته بود. دخترک با من به عتاب درآمد و گفت: آنچه امروز بر پسر عمم یافت از تو یافت».

این پرتوک جمال است که دیدی با عاشق چه کرد. اکنون دانی که سر محبوب خود چه لطف است ولی بیچاره عاشق که نه تاب مستوری دارد نه تاب دیدار.

گفتم بیایی دهمت جان ورنیایی گشدم غم

من که بایست بمیرم چه بیایی چه نیایی

(سعدی)

پس بر دل سالک، حقّ تعالی در عالم اکوان و ماهیات از پس حجاب
 ماده رُخ نماید؛ و تو را اگر دلی است در هر ذره از آن دلبر بینی و اگر جانی
 است، جانانی.

ای زلف تو ریبام را نوا	نقش خوبان نقش یار آشنا
غمزه ساقی ز چشمت وام داشت	خود تو بودی لیک ساقی نام داشت
قوت منم ز نیروهای تُست	مشرّب این سبزه زار جوهای تُست
مستی ما از تو بُدنی از شراب	نغمه ما از تو بُدنی از رباب
حُسن نیکویان ز رنگ روی تُست	با همه گلها نشان بوی تُست
ابرگرید از فراق روی تو	برق خندد بر رُخ دلجوی تو
رعد تسیح تو خواند آشکار	باد پیغام تو آورد هر بهار
خاک پرده پوش ستاری کند	خود ز ستار العیوبی دم زند

(مؤلف)

قبله گاه هر موجودی خداست

«وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً»^۱.

«مَرخدا را سجده می کند هر که در آسمان و زمین است خواه و ناخواه».

ای عزیز، جهان در ید قدرت اوست؛ ذره ای در عالم وجود بی اراده او حرکت نمی کند. وقتی چنین است که همه به فرمان او می جنبند و کار می کنند و قدرت نافرمانی او ندارند، این را خود سجده گویند. سجده کسی کردن یعنی در برابر او به خاک افتادن و خود را هیچ دانستن و اگر چنین است کدام موجود است که در پیشگاه حق تعالی دم از من زند؟ ابر از دریا برمی خیزد؛ باد می راند؛ باران می بارد؛ زمین جذب می کند؛ دانه می شکافد؛ ریشه آب جذب می کند؛ جوانه سر برمی آورد؛ ساقه می روید؛ شکوفه می خندد؛ میوه خود می نماید؛ و همه و همه به فرمان او که

جملگی لشکریان خدایند. باش، تا از زبان حقّ تعالی بشنوی:

«وَاللّٰهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَخْيِنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا».^۱

«و خداست که فرستاد بادها را پس برمی‌انگیزد ابر را؛ پس رانندیم آن را بر زمینی مرده، و سپس زنده گردانیم با آن زمین را پس از مردنش».

«ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا * فَأَتَيْنَا فِيهَا حَبًّا * وَعَيْبًا وَقَضْبًا * وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا * وَحَدَائِقَ غُلْبًا * وَفَاكِهَةً وَأَبًّا».^۲

«پس زمین را شکافتیم شکافتنی؛ پس رویانیدیم در آن دانه را؛ و انگور و خرما را؛ و درخت زیتون و نخل را؛ و باغهای انبوه را و میوه و چراگاه را».

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى».^۳

«به راستی که خداست شکافنده دانه و هسته».

این در عالم ربوبیت بر گیاه بود؛ در بسیاری از آیات، اجزای دیگر جهان نیز در این نماز جماعت شرکت دارند؛ در آیه ذیل ستارگان را نام می‌برد که در صف نباتات به سجده می‌پردازند:

«وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَان».^۴

«ستاره و درخت سجود می‌کنند».

بر تو گفتم که جهان در یک حرکت تکاملی به طرف خالق خویش در سیر است؛ و این همان حرکتی است که فیلسوف عارف مولا صدرالمتین

۱- سوره فاطر، آیه ۱۱.

۲- سوره عبس، آیات ۲۷ تا ۳۰.

۳- سوره انعام، آیه ۹۵.

۴- سوره الرحمن، آیه ۶.

حرکت جوهریش می‌نامد؛ بعضی این سجده موجودات را همین «سیر الی الله» دانسته‌اند که خواه و ناخواه طوعاً و کرها همه و همه رفتنی هستند. یعنی پیمایش جاژه «انا لله وانا الیه راجعون».

سوی هستی از عدم در هر زمان	می‌رسندی کاروان در کاروان
باز از هستی روان سوی عدم	می‌روند این کاروانها دم به دم
جزوها را روی‌ها سوی کل است	بلبلان را عشق بازی با گل است
آنچه از دریا به صحرا می‌رود	از همان جا کامد آنجا می‌رود

(مولوی)

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ ضَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ»^۱

«آیا ندیدی که خدا را تسبیح می‌کنند هر که در آسمان و زمین است؟ پرندگان با بالهای گشاده همه دانسته‌اند نمازشان را و تسبیحشان و خداوند بر آنچه می‌کنید داناست».

در آیه فوق تسبیح در کنار نماز به کار رفته که یکی از ارکانش سجده است؛ و در آیات دیگری عبودیت موجودات را خداوند با ارایه تسبیحات تشریح می‌فرماید:

«سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۲

«منزه می‌دارند آنچه در آسمانها و زمین است خداوند را؛ و اوست با عزت

و دانا».

۱-سوره نور، آیه ۴۱.

۲-سوره حدید، آیه ۱.

و عین این آیه با جزئی اختلاف در سوره جمعه و حشر و صف آمده است:

«وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ»^۱

«تسبیح می‌کنند رعد به ستایش او و فرشتگان از ترس او».

ای تو را با هر دلی کاری دگر

در پس هر پرده غمخواری دگر

چون بسی کارست با هر کس تو را

هر کسی را هست پسنداری دگر

لاجرم هر کس چنان داند که نیست

با کست بیرون او کاری دگر

چون جمالت صد هزاران روی داشت

بسود در هر ذره دیداری دگر

پس تو را مسلم شد که این تسبیح و سجود در همه موجودات هست؛ درباره آن سجود دانستی که چه گفته‌اند؛ و اما این تسبیح را این گونه نمودند که چون آفرینش هر موجود در نهایت کمال است، و همه نمودار علم حق تعالی، بنابراین در هر موجود خدا و صفات او را توان دید یعنی هر موجودی به زبان بی‌زبانی گوید مرا خالق است، قادر و دانا؛ خوب این را که من و تو هر دو می‌دانیم، برنگر که خداوند گوید تسبیح اینان را شما نمی‌فهمید:

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ

بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»^۱.

«آسمانهای هفتگانه و زمین و آن که در آنهاست او را تسبیح می‌نمایند؛ و نیست هیچ چیز جز این که تسبیح او دارد؛ ولیکن شما تسبیح او را نمی‌دانید به راستی که او بردبار و آمرزنده است».

پس همی دان که در پشت پرده رازی دیگر و آوازی دیگر است. این تسبیح را بی اراده و اختیار همه دارند، جز انسان را که به ظاهر اختیاری داده شده؛ این اختیار هم هبه اوست؛ پس بنگر که با این امتیاز اختیار مبادا از این صف جماعت باز مانی.

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقٌّ عَلَيْهِ
الْعَذَابُ»^۲.

«آیا ندیدی که او را سجده می‌کنند هر که در آسمانها و زمین است، خورشید و ماه و ستارگان، کوه‌ها و درخت و چهارپایان و گروهی از مردم؛ و بسیاری که عذاب بر ایشان ثابت است».

۱-سوره اسراء، آیه ۴۷.

۲-سوره حج، آیه ۱۹.

در پس پرده همه موجودات را جانی است

ما که خود راناطق و حیوانات دیگر را صامت می‌نامیم، این سر و صدا و زمزمه‌های حیوانات و مرغان را چه می‌نامیم؟ صدای الاغی را الاغ دیگر جواب می‌گوید؛ خروسی را خروسی دیگر جواب گوشت؛ بلبلی را بلبل دیگر هم آهنگی می‌کند. ما از این آهنگ‌ها چه خبر داریم؟! به راستی که می‌داند، کبوتری که در ساعاتی از شب هوهو می‌کند و یا مرغ شباهنگ که تا صبح به حق‌حق مشغول است، غوکان با صدای جنجال‌برانگیز و جیرجیرک‌ها که از سر شب تا صبح به نغمه‌سرایی مشغول‌اند، از این همه آوا ما را چه خبر؟!

با تو می‌گویند هر روز و شبان	جمله ذرات عالم در نهان
با شما نامهربانان خامشیم	ما سمیعیم و باهشیم
محرم جان جمادان کی شوید؟	چون شما سوی جمادی می‌روید

از جمادی در جهان جان روید غلغل اجزای عالم بشنوید
فاش تسیح جمادات آیدت وسوسه تاویل‌ها برآیدت

(مولوی)

مگر نه این است که در قیامت اعضاء آدمی به سخن درآیند:

«يَوْمُ تَشْهَدُ عَلَيْهِمُ السِّتُّهُمُ وَآيِدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۱.

«روزی که گواهی می‌دهد برایشان زبان‌هاشان و دست‌هاشان و پاهایشان
به آنچه می‌کردند».

«الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا
يَكْسِبُونَ»^۲.

«امروز مَهر می‌زنیم بر دهانشان و سخن می‌گوید با ما دست‌هاشان و
شهادت می‌دهد پاهایشان به آنچه کسب کردند».

و این روزی است که سریره‌ها آشکار گردد. آنچه آشکار شده
سریره‌ایست که بود؛ نه هم‌کنون ایجاد شد.

«يَوْمُ تُبْلَى السَّرَائِرُ»^۳.

«روزی که رازها آشکار گردد».

این نه بدیع است، که قبلاً نیز چنین بود و ما را از آن خبر نبود؛ به
عبارت دیگر دست و پا و چشم و گوش درک دارند و ما نمی‌دانیم. آن
روز این راز برملا می‌شود. و اگر خدا خواهد برای گروهی در همین جهان

۱- سوره نوره، آیه ۲۵.

۲- سوره یس، آیه ۶۶.

۳- سوره طارق، آیه ۱۰.

این پرده برگرفته می‌گردد. مگر نخوانده‌ای که سنگ ریزه در پیشگاه رسول به شهادتین پرداخت؟ مگر در قرآن نخواندی که کوه‌ها با داود علیه السلام تسبیح می‌کردند و پرندگان در این تسبیح با او هم صدا می‌شدند:

«وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ»^۱.

«و مستخر کردیم با داود کوه‌ها را و پرندگان را که با او به تسبیح

می‌پرداختند و باشیم این چنین کنندگان».

«وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ»^۲.

«و به راستی دادیم داود را از خود مزیتی؛ ای کوه‌ها تسبیح گوید با او و ای

مرغان».

مگر با تو خبر ندادند که باد به امر سلیمان علیه السلام آمد و شد می‌کرد؟ آن

که را شعوری نیست چگونه امر پذیر است!؟

«وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ غَدُوها شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ»^۳.

«مر سلیمان را باد بامدادش یک ماه راه برد و عصرش یک ماه».

مگر او کلام موران را استماع نکرد و آن را بازگو نمود؟

«حَتَّى إِذَا آتَوَا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ

لَا يَحِطُّ بِكُمْ سُلَيْمَانٌ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»^۴.

«پس چون به وادی موران آمدند، گفت مورچه‌ای: ای موران به آشیان‌ها

۱- سوره انبیاء، آیه ۸۰.

۲- سوره سبأ، آیه ۱۱.

۳- سوره سبأ، آیه ۱۲.

۴- سوره نمل، آیه ۱۹.

در پس پرده همه موجودات را جانی است _____ ۵۵

وارد شوید، که در هم نشکنند شما را سلیمان و لشکریانش که ایشان قومی نادانند».

و جالب آن که ایشان سلیمان و لشکریانش را نادان می‌دانند. موريس مترلینگ کتابی درباره موران دارد و معتقد است که آنها در تمدن چندین هزار سال از ما انسان‌ها پیشترند.

مگر هدهد بر سلیمان عليه السلام از دیاری ناآشنا و مردمی ناشناخته خبر نیاورد؟

«فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ»^۱.

«پس (هدهد) گفت احاطه کردم به آنچه احاطه نکرده‌ای به آن و آورده‌ام تو را از سبا خبری به یقین».

مگر ستون حنانه را در فراق رسول الله صلى الله عليه وسلم ناله فراگیر نبود؟! و بر بسیاری از اولیاء هم این پرده باز پس رفته است و از اجزاء آفاق سخنان شنیده و رازها دیده‌اند:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد

ریاب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند

که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

سحر دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

(حافظ)

از کجا که اینها بیانی شاعرانه نباشد، حافظ رحمته الله علیه در جایی است که نه تنها باد و بلبل و ریاب و چنگش سخن می‌گویند، که بیداری نیز او را در سحر ندا می‌دهد که وقت وصال محبوب است.

ابن عربی رحمته الله علیه عارف مشهور از شوریده‌ای سخن به میان می‌آورد که در جوانی او را دیده؛ از خطابه‌ای که این شوریده در مسجد برای مردم می‌گفت نقل می‌کند: که وی مردم را نصیحت می‌کرد تا به اینجا می‌رسد که می‌گفت:

«ای مسکینان شما کورید آنچه من می‌بینم شما نمی‌بینید. شما می‌گویید سقف این مسجد را جز این ستون‌ها نگاه نمی‌دارند. شما اینها را ستون‌هایی از سنگ مرمر می‌بینید؛ اما من آنها را مردانی می‌بینم که ذکر خدا می‌کنند و به نیایش و تعظیم او مشغولند. آسمان‌ها با آن مردان برپای ایستاده‌اند چه رسد به این مسجد؛ من می‌بینم به خدا قسم شما کورید و نمی‌بینید.»^۱

مرحوم فیض کاشانی رحمته الله علیه در تفسیر صافی در ذیل آیه شریفه «فَأَنهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» فرماید:

«در کتاب توحید و خصال صدوق از امام سجاد رحمته الله علیه روایت شده است: همانا برای بنده چهار چشم است که با دو چشم امر دنیا و و دینش را می‌بیند و با دو چشم امر آخرتش را؛ پس چون خدای تعالی درباره بنده‌ای نیکی اراده فرماید دو چشمی را که در دل اوست می‌گشاید پس با آن دو چشم نادیدنی‌ها را می‌بیند.»

حتماً آن بیچارگان که چون ما نمی‌بینند منکر می‌شوند. دانی که در علوم تجربی هم قبل از هر کشف منکر آن بودند تا بدانجا که بسیاری از نظریه‌های صحیح، سرکاشف آن را به باد داد و این مصیبت در تاریخ علوم فراوان است. بر این آیه نیز بنگر:

«لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَهٗ قَانِتُونَ»^۱.

«مر او راست آنچه در آسمان‌ها و زمین است و همگی فرمان او همی

برند».

و بر این آیه به ژرف‌نگری بنشین، که رعد و فرشته در یک صف

ایستاده‌اند:

«يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ»^۲.

«رعد تسبیح می‌کند به حمدش و فرشتگان از ترسش».

و همچنین در این آیه:

«وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»^۳.

«و خورشید و ماه همگی در فلک شناورند».

که جمع به واو و نون در لغت فصیح عرب برای ذی‌شعور و عاقل

است.

و حکیم حاج ملاهادی سبزواری رحمته‌الله در شرح منظومه فرموده است:

وكل ما هناك حي ناطق و لجمال الله دوماً عاشق

۱- سوره بقره، آیه ۱۱۱.

۲- سوره رعد، آیه ۱۳.

۳- سوره انبیاء، آیه ۳۶.

باش، تا ماجرای بیخودی شوریده‌ای را در برابر این آفاق سخن‌گو از زبان سعدی بشنوی:

«یاد دارم با کاروانی همه شب رفته بودم و سحرگه در کنار بیشه‌ای خفته؛ شوریده‌ای با ما بود. یک دم نیارمید؛ چون صبح شد او را گفتم این چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که به نالش درآمده بودند بر درخت؛ کبکان در کوه، غوکان در آب، بهایم در بیشه، حیفم آمد همه را تسبیح و من خاموش».

دوش مرغی به صبح می‌نالید	عقل و صبرم برد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را	مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که تو را	بانک مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست	مرغ تسبیح خوان و من خاموش

(سعدی)

در علوم جدید حرکت ملکولی و اتمی در درون ماده بیجان مسلم است. شارژ منفی الکترون و شارژ مثبت پروتون مسلم. نر و مادگی در گیاهان نیز مسلم است؛ از کجا دانی که فردا پرده از هزاران راز دیگر برداشته نشود؟ بعد از اختراع دستگاهی که امواج صوتی بسیار لطیف را ضبط می‌کرد دانشمندی آن را به تنه درختی بست و با آره کردن شاخه‌ای صدای فریاد گیاه را ضبط نمود. دانشمندی دیگر ریشه گیاهی را در آب جوش فرو برد، و همین فریاد را نشان داد.

گیاه‌شناسی دیگر اعلام نمود که اگر کسی هر روز گیاهی را آب دهد؛ با عبور از جلو گیاه، گیاه نسبت به او اظهار محبت می‌نماید. این مسئله را

با عکس برداری از سلول‌های گیاه نشان داد که در هنگام عبور آب‌دهنده سلول‌ها باز می‌شوند. این آزمایش پرده از اسرار دیگری برمی‌دارد که گیاهان هم چشم دارند و هم عاطفه و در اسلام آب دادن به گیاه مطلقاً مستحب است؛ هر چند گیاهی بی‌خاصیت باشد. اعلام بر این که او هم موجودی است جاندار؛ و مورد نظر پروردگار.

مولوی رحمۃ اللہ علیہ داستان مارگیری را بیان می‌کند که ماری افسرده و یخزده یافت تصوّر کرد او بی‌جان است ولی چون به میدان تماشایش کشید و از آفتاب و دم مردم گرم شد، اژدها به جنبش پرداخت و جان صد صاحب جان از دست بُرد و تو را تصوّر درباره جهان بی‌جان از کجا که چنین نباشد.

عالم افسرده است و نام او جماد	جامد افسرده بود ای اوستاد
باش تا خورشید حشر آید عیان	تا بینی جنبش جسم جهان
چون عصای موسی اینجا مار شد	عقل را از ساکنان اخبار شد
پاره خاک تو را چون زنده ساخت	خاک‌ها را جملگی باید شناخت
مرده زمین سوید و ز آن سوزنده‌اند	خامش اینجا و آن طرف گوینده‌اند
چون از آن سوشان فرستد سوی ما	آن عصا گردد سوی ما اژدها
کوه‌ها، هم لحن داودی شود	جوهر آهن به کف مومی بود
باد حمال سلیمانی شود	بحر با موسی سخن‌دانی شود
ماه با احمد اشارت‌بین شود	نار ابراهیم را نسرین شود
خاک قارون را چو ماری درکشد	اُستن حثانه آید در رشد
سنگ را احمد سلامی می‌کند	کوه یحیی را پیامی می‌کند

بیش از اینت بر این مطلب پای نفشارم؛ که امید بر آن قلّه‌ات بینم که
تو آفاق را همه در پیشگاه با عظمتش به ذکر و تسبیح بینی و منکر این
سخن نباشی.

علم بشر مکاشفه عالم وجود است

گفته شد که جهان تجلی‌گاه صفات و افعال حقّ تعالی است و نیست موجودی که نموداری از صفات او به همراه نداشته باشد؛ ولی صفت علم و قدرت و رحمتیت و بسیاری از صفات دیگر با تمام ذرات عالم هستی هست. بنابراین تشریح عالم وجود و پی بردن به اسرار هر موجودی ورقی از دانش بشر را تشکیل می‌دهد. پس تمام علوم تجربی و طبیعی که دفاترش کتابخانه‌های جهان را پر کرده، همه رمزی از معارفی است که در عالم اکوان به کار گرفته شده؛ و خدا داند که چه رموزی در آینده فاش شود و چه پرده‌ها برداشته گردد.

«منزل اول» این ژرف‌نگری از انگیزه به انگیزاننده رسیدن است؛ ولی منزل والاتر از صفت پی به صاحب صفت اصلی بردن. چون گام زدن تو در منزل اول با پای عقل است؛ و در این منزل با پای عشق. مولوی رحمته الله علیه این

دو گام را تشبیه به طلب صیادی می‌کند، که اول در دشت به دنبال جای پای آهو می‌رود؛ ولی صیادی که بوی مشک آهو می‌بوید به آهو و مطلوب بسیار نزدیک تر است:

گام آهو دید و بر آثار شد	همچو صیادی سوی اِشکار شد
بعد از آن خود ناف آهو رهبر است	چند گاهش گام آهو درخور است
لاجرم زان گام در کامی رسید	چون که شکر گام کرد و ره بُرید
بہتر از صد منزل گام و طواف	رفتن یک منزلی بر بوی ناف
سیر عارف هر دمی تا تخت شاه	سیر زاهد هر مہی تا پیشگاه

(مولوی)

این به علمی قانع و آن به بویی سرمست؛ این عاقلانه می‌رود و آن دیوانه؛ عاقلان گامی با صد ناز دارند؛ و عاشقان به ساحت کویش پرواز؛ باش، تا بویی از این نافه به مشام جانت رسد و به سوی جانانت به پرواز آورد؛ تا در این راه رنج از گنج شناسی و زحمت راه بر تو رحمت گردد. در حقیقت عالم یعنی یک عالم علم و جهان از مصدر جهیدن و صفت فاعلی است یعنی موجودی که مادام در خیزش و جهش است و چنین موجودی ظهور قدرت و انرژی عظیم جهاننده است. به آسمان بنگر:

«كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبُحُونَ»^۱.

«همگی در فلکی شناورند».

همان گِرد برگشتن ماه و مهر	خرامیدن لاجوردی سپهر
سراپرده‌ای این چنین سرسری است	مپندار کز بهر بازی‌گری است

در این پرده یک رشته بی کار نیست سرپرده بر کس پدیدار نیست

(نظامی)

قبلاً بر تو آوردم که کتاب تشریح، قرآن است و کتاب تکوین، جهان طبیعت. همان طور که آن کتاب را ظاهر و بطونی است، این کتاب را ظاهری است که همه حتی حیوانات هم می بینند؛ ولی بطون آن را عارف به تماشا می نشیند. و این زیب و زینت که در چشم مردم عادی حجاب جان آنان می شود و پایبند پرواز او می گردد، در چشم عارف دعوت پرواز سر می دهد و به سوی اسماء و صفاتش می خوانند؛ از آنجا به ذاتش رهنمون می گردد. و چون این صفات همه از عالم برترین است هر که را دل برد از دلبری اوست و هر که مجذوب شود از جذابیت اوست. ولی صد افسوس که عده ای از قشر، به مغز و بطن نمی رسند؛ ملکوت این صورت را نمی بینند و در نتیجه در پست ترین جای، که عالم طبیعت است به جاوید باقی می مانند. «أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَآتَعَ هَوًى» داستان ایشان است.

جرعه ای بر ریختی زان خفیه جام

بر زمین خاک مین کأس الکرام

جست بر زلف و رُخ از جرعه نشان

خاک را شاهان همی لیسند از آن

جرعه حسن است کاین خاکست خوش

که به صد رُو روز و شب می لیسش

جرعه خاک آمیز چون مجنون کند

مر شما را صاف آن تا چون کند؟

در آن زمان که خزان مرگ این صفات از عالم طبیعت برچینند، گل رُخان را زردی و پژمردگی فرا گیرد؛ عطرها عفونت پذیرد؛ گل‌ها پژمرده و پرپر شود؛ شاخ‌های سرسبز گلشن، هیزم گلخن گردد. این دلبستگان و تهی‌دستان وای که چه رسوا مانند.

«إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا فَادِرُونَ عَلَيْهَا أَنَّهُمْ آمُرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تُغْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نَقُصُّ الْأَيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۱.

«جز این نیست که مثل زندگانی دنیا همچون آبی است که فرو فرستیم از آسمان و با گیاهان زمین درآمیخت هم آنچه مردم و چهارپایان خورند. تا چون زمین پیرایه خویش برگرفت و آراسته شد و پنداشتند مردم که بر دوام آن قدرت دارند، امر ما شب هنگامی و یا روزی در رسید و آن را این گونه درویدیم که گویی اصلاً چیزی نرُسته بود. این چنین آیات را تفصیل می‌دهیم برای اندیشمندان».

این جمال و زینت از آن آفریده شد تا تواز پس حجاب‌های آن، ذات جمیل نگری، نه پای‌بند آن شوی؛ که پرتو جمال روزی بر خاک افتد و روزی دیگر برچیده شود.

چون که وقت مرگ آن جرعه صفا

زین کلوخ تن به مردن شد جدا

آن چه می ماند کنی دفنش تو زود

این چنین زشتی بدان چون گشته بود

جان چوبی این جیفه بنماید جمال

من نتانم گفت لطف آن وصال

مه چوبی این ابر بنماید ضیا

شرح نتوان کرد از آن کار و کیا

حبّذا آن مطبخ پر نوش و قند

که سلاطین کاسه لسان ویند

حبّذا آن خرمن صحرای دین

که بود هر خرمن او را دانه چین

حبّذا دریای عمر بی غمی

که بود زو هفت دریا شبمی

(مولوی)

باری آن که را خداوند چشم باطن داد، بر هیچ شیئی نمی نگرد؛ جز این

که با آن خدا را می بیند. و آیت:

«إِنَّمَا تُؤَلُّوا فَمَنْ وَجَّهَ اللَّهُ»^۱

«به هر طرف روی بگردانی پس آنجا وجه خداست».

را به تماشا می نشیند. از پروردگارت بخواه تا این چشم درون را بر تو

بگشاید؛ و دلت را به دیدار نور جمال خویش روشن کند. در کتاب

شریف وافی آمده است:

«مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَلَقَلْبِهِ عَيْنَانِ وَهُمَا عَيْنٌ وَيُدْرِكُ بِهِمَا الْغَيْبَ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَيْ قَلْبِهِ فَيَرَى مَا هُوَ غَائِبٌ عَنْ بَصَرِهِ».

«نیست بنده‌ای الا که برای دلش دو چشم است و آن دو دیدنی نیست و با آن دو نادیدنی‌ها را می‌بیند. پس چون خداوند اراده خیر بنده را کند، چشم دلش را برگشاید و با آن می‌بیند آنچه را با چشم سر نمی‌دید».

و تو را اگر این چشم نگشودند، با آنان که چشم دلشان باز است ستیز منما؛ بلکه از مشاهده آنان جویا شو و آن را به علم خویش در افزا؛ تا خدا روزی آن چشم را بر تو گشاید.

شخصی از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: «یا علی، آیا در موقع عبادت خداوند را دیده‌ای؟ علی فرمود: وای بر تو خدایی را که ندیده‌ام چگونه عبادت می‌کنم؟ پرسید: چگونه خداوند را دیده‌ای؟! فرمود: دیده‌ها او را درک نمی‌کند ولی چشمان دل او را به حقایق ایمان می‌یابد».

و اخبار در این زمینه فراوان است که به مختصر قناعت نمودم. ولی این را بدان که معرفت کلی در «سیر انفسی» به دست آید؛ چه غایت معرفت در «سیر آفاقی» این است که بدانی این دستگاه را ربی است و هستی آفاق از هستی رب آن جدا نیست؛ و صفاتی که در آن مشاهده کنی دریایی که این صفات از موصوف حقیقی سرمایه دار است و ان شاء الله در سیر انفسی مشاهده‌ای والاتر و نزدیک تر داشته باشی حال به تماشای اسماء بنشینیم.

کیفیت نزول اسماء

تا بدانی که اسماء چیست و از کجا نازل می‌شود؛ اجازه فرما در عالم مثال آیم و از ملموس بهره گیرم تا گره راز بر تو باز بگشایم و سر، از عطردان برگیرم تا شمیم خوش به مشامت رسد.

خانمی است هنرمند، که از هر انگشتش هنری می‌ریزد؛ امروز میزبان عده‌ای از آشنایان است و میل دارد که دیگران را با هنرهای خویش آشنا سازد؛ آدمی آنچه دارد میل دارد بنماید؛ ظهور حُسن و پنهان داشتن عیب غریزه آدمی است.

پری رو تاب مستوری ندارد در ار بندی ز روزن سر برآرد
باری میهمانان که وارد شدند همه جا را تمیز و پاک دیدند؛ گفتند او
چه زن پاکیزه‌ایست؛ در خانه هر چیز بر جای خود بود؛ خانه می‌گفت
خانم خانه‌دار و کدبانو است. چند تابلو نقاشی راهرو را زینت می‌داد؛

پرسیده شد این نقاشی از کیست؟ گفتند: از همین بانو؛ معلوم شد که وی نیز نقاش است. با شیرینی‌های جالبی از میهمان‌ها پذیرایی شد وقتی پرسیدند گفته شد که همه را خانم درست کرده‌اند. میز نهار که چیده شد غذاهای لذیذ هنر آشپزی خانم را به تماشا نهاد. وی لباس‌های جالبی به تن داشت که معلوم شد همه را خود دوخته. گل‌های جالبی در گلدان بود که همه ساخت دست خانم بود. عصر که به حیاط منزل آمدند چمن و گل‌های باغچه را خانم باغبانی می‌کرد؛ وقتی که مهمان‌ها به منزل بازمی‌گشتند همه از هنرمندی این زن داستان‌ها داشتند. با آن که این زن در طول روز سخن از هنر خود به میان نیاورد؛ ولی هر گوشه هنر او را معرفی می‌کرد. خانه گفت خانه‌دار و کدبانو است؛ نظم می‌گفت او ناظم است؛ تابلو گفت نقاش خوبی است؛ شیرینی‌ها می‌گفتند او بهترین قناد است؛ و خوراکی‌ها گواهی می‌دادند که او بهترین آشپز است؛ گل‌ها سرودند که او باغبان جالبی است و چه خوب که هنرمند نگوید و هنر صاحب خود را معرفی کند؛ تا نیاز به اثبات نداشته باشد.

اگر مشک خالص نداری مگوی

گرت هست، خود فاش گردد به بوی

اگر هست مرد از هنر بهره‌ور

هنر خود بگوید نه صاحب هنر

(سعدی)

در این مثال دیدی که چگونه صنع، صانعی را معرفی کرد. و این مثال از آن جهت ناقص بود که ابزار کار که هیولای هنر نمایی است، نیمی از

محاسن را دربر دارد، نیم دیگر مربوط به صورت است که از پنجه هنرمند بیرون می‌ریزد. مثالی کامل تر آورم:

سعدی مدّتی در زندان فرنگ اسیر بود و به کارگش بداشتند و به قول خودش:

همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت

که از خدای نبودم به دیگری پرداخت

نگاه کن که چه حالم بود در آن ساعت

که در طویله نامردمم نباید ساخت

(سعدی)

در کُنج زندانش کس نمی‌دانست که او چند هنر دارد. تصوّر فرما روزی در زندان که کاغذ و مرکب هم نداشت، از نهادش شعری جوشید؛ با خون خود انگشت رنگین ساخت و بر کف دست این قطعه برنگاشت:

گیلی خوشبو در حمام روزی رسید از دست محبوبی به دستم

به او گفتم که مُشکی یا عییری که از بوی دل‌آویز تو مستم

بگفتا من گیلی ناچیز بودم ولیکن مدّتی با گُل نشستم

کمال هم‌نشین در من اثر کرد وگر نه من همان خاکم که هستم

(سعدی)

این داستان با تو، چه‌ها می‌گوید:

۱- سعدی واعظ جالبی است؛ جداً که خوب نصیحت می‌کند.

۲- در ارسال مثل زبردست است و داستان‌ها را به موقع می‌آورد.

۳- در صنعت جناس تبخّر دارد، گِل و گُل جناس جالبی است.

۴- با مقابله نیز آشناست چه گیل و گُل علاوه بر جناس متضاد هم هست یکی در شدت پستی و دیگری در علو جمال و هستی.

۵- شاعر خویست و آنچه می‌خواست بگوید، در قطعه‌ای مُوجز و زیبا به قالب نظم ریخت.

حال برگو که این قطعه و ظهور آن جز ظهور خود سعدی و کمالات و صفات او چه می‌تواند باشد؟ مرکب از خورش کاغذ از کفش، شعر از جانش و هنر از ذاتش، همه و همه او را به تماشا گذاشته‌اند. خوب باز گردیم به اصل مطلب.

شکسته باد این قلم؛ این خردک بی‌حیا از که می‌خواهد سخن گوید؟
 «وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُصِفُونَ»^۱

«بزرگ است خدا از آنچه وصف می‌کنند».

ای ورای حرف و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من

(مولوی)

با تو گفتم که «عالم» از لغت علامت گرفته شده است. چه علامتی است از او و در هر گوشه عالم، او خود را به نمایش گذاشته؛ ولی باید بدانی که از ظهور جلوه اول تا آنچه تو می‌بینی حجاب‌ها در راه است؛ که بهتر است مختصری با آن آشنا شوی.

مرکز عالم وجود

دانی که نقطه آغازگر خط و خط آغازگر سطح و سطح آغازگر حجم است و عالم ماده همه نمایش حجم‌ها.

در عدد دانی که تمام اعداد ضریب یک است و جز یک در عالم عددی نیست؛ هر چه هست از واحد است.

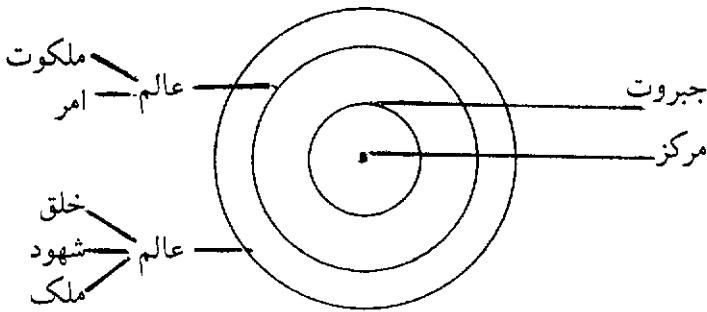
در دایره دانی که اصل، نقطه مرکز است. دایره محیط زمین و خورشید را همان مرکز است، که دایره سگه یک ریالی؛ مخصوصاً در دوایر متحد‌المرکز این مسئله کاملاً روشن است که ولو دوایر به میلیون رسد، مرکز یکی بیش نیست.

حال که این بحث دانستی بدان که مرکز عالم هستی ذات لایزال حضرت احدیت است؛ که سیمرغ راز است و کس را شهر وصول به آن نیست. در عرفان این مرکز را به خال تشبیه کردند؛ که نقطه است و

یکتاست و در شناخت غیر، غیور است، و سیاه و جز او را به او راه نیست.
من به خال لب ای دوست گرفتار شدم

چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

(امام خمینی علیه السلام)



چون به ذاتش راه نیست دم از او چه زنم؟ چون خواست به ظهور
بنشیند، خواست و اراده از ذات برخاست؛ این مرحله را «جبروت»
گفته‌اند. در جبروت اراده فرمود تا به کدامین صفت ظاهر شود؛ آن صفت
که از جبروت نشئت گرفت و اراده ظهور داشت، «ملکوت» نامیده شد. تا
اینجا سخن از ذات و اراده و صفت بود که همه، عالم مجردات است و با
احساس سروکار ندارد. ظهور صفت، در عالم شهود جهان خلق را به
تماشا گذاشت؛ که مجردات در عالم ماده از پشت حجاب کون روی
نمایند و خود نشان دهند. بعضی بر این دوایر، دوایری دیگر افزوده‌اند که
بنده را روی به اختصار بود.

واقعیت‌های عالم هستی ظهور حقیقت مطلق است

حال که این را بدانستی بدان که قیام ملک با ملکوت و قیام ملکوت با جبروت و قیام جبروت با حق - سبحانه و تعالی - است که هو الحی القیوم. و دیگر این که راه به سوی حق از درون است و هر موجودی خواه بزرگ خواه کوچک، خواه کهکشانی و خواه پشه‌ای بی‌نشان از درون خویش که ملکوتش باشد، می‌جوشد و می‌خروشد و می‌یابد. چشمی جوئیم که ملکوت بیند و از آن سو به خدا بنگرد. نشنیده‌ای که فرمود:

«قُلْ مَنْ يَبْدِئُهُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»^۱.

«بگو به دست کیست ملکوت هر چیزی».

اگر آن چشم یافتی راه سعادت پیدا نمودی؛ و اگر نیافتی در اینجا جاوید ماندی؛ که فرمود:

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۱.

«آنان پدیده‌ای از حیات دنیا را می‌بینند».

و دانی که دنیا از دنی به معنی پست است؛ و در دوایر یافتی که پست‌ترین مرحله از شناخت ربوبی دایره عالم شهود است؛ که هر حیوان هم آن را نظاره‌گر است.

ای عزیز، این راه، چشم غیب‌بین می‌خواهد که فرمود:

«الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»^۲.

«آنان که ایمان می‌آورند به غیب».

و خوانندی که پیامبرت ﷺ فرمود:

«اللَّهُمَّ ارِنَا الْاَشْيَاءَ كَمَا هِيَ».

«خداوندا اشیاء را آن چنان که هستند به ما بنمایان».

پس بکوش که رو به «ملکوت» نهی و حجاب عالم «ملک» واپس زنی؛ که عالم مُلک، خاک رنگین است که به زودی رنگ بزداید و تیره و اماند؛ دیدار ملکوت بس شیرین است؛ که آنجا بی‌رنگی محض است. موش مباحش که در سوراخ خزد و خاکباز باشد، باز باش، پرگشای و به آسمان ملکوت درآی.

همچو موشی هر طرف سوراخ‌ها می‌کند، غسافل از انوار خدا چونکه سوی دشت و نورش ره نبود هم در آن ظلمات جهدی می‌نمود
گر خدایش بر دهد پز خرد برهد از موشی و چون مرغان پرد

۱- سوره روم، آیه ۷.

۲- سوره بقره، آیه ۳.

ور نجوید پر بماند زیر خاک ناامید از رفتن سوی سماک
مشتی من خدایت و مرا می‌کشد بالا که الله اشتری
خونبهای من جمال ذوالجلال خونبهای خود خورم کسب حلال
این خریداران مفلس را بسهل چه خریداری کند یک مشت گیل
گیل مخر گیل را مخور گیل را مجو زانکه گیل خوار است دایم زردرو
(مولوی)

و بدان که ملکوت را «عالم امر» نیز گفته‌اند؛ و ملکوت تو همان روح است که از عالم امر پروردگار است.

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي».^۱

«می‌پرسند تو را از روح؛ بگو روح از امر پروردگار من است.»

و «عالم شهود» را عالم خلق و عالم مُلک نیز گفته‌اند که:

«أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ».^۲

«آگاه باش که مر او راست عالم خلق و امر؛ بزرگ است پروردگار جهانیان.»

آمدن و نزول چنان که دیدی از ساحت کبریایی او و فرود از این نردبان بود و بازگشت همه نیز برآمدن به این نردبان.

«وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ».^۳

«مر خدا راست غیب آسمان‌ها و زمین و به سوی او بازمی‌گردد همگی.»

از این ملک به غیب که ملکوت است و از آن غیب و امر به سوی

۱- سوره اسرئ، آیه ۸۸.

۲- سوره اعراف، آیه ۵۳.

۳- سوره هود، آیه ۱۲۳.

جبروت و ذات پرگشای.

«يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَفْرُجُ إِلَيْهِ»^۱.

«سامان می دهد امر را از آسمان تا زمین سپس عروج می کند به سوی او». نکته دیگر، همی دان که ملکوت سماء، دنیاست و جبروت سماء، ملکوت؛ و عرش پروردگار برفراز همه این آسمانهاست؛ و راهی به سوی این آسمانها جز برای ارواح طیبه و مؤمن نیست.

«إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتِّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ»^۲.

«به راستی آنان که تکذیب کردند آیات ما را و سرکشی نمودند از آن درهای آسمان به رویشان گشوده نشود و داخل بهشت نمی گردند تا درآید شتر در چشمه سوزن».

و همی دان که همانگونه که از این آسمان باران نعمت فرو ریزد، از آن آسمان نیز باران رحمت بارد.

«وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ»^۳.

«و فرو فرستاد از آسمان آب را پس بیرون آورد به آن میوهها روزی مر شما را».

میوه این باران، تن پروراند و میوه آن جان؛ ندیدی که صادق آل محمد علیهم السلام در تفسیر آیه:

۱- سوره سجده، آیه ۵.

۲- سوره اعراف، آیه ۳۹.

۳- سوره بقره، آیه ۲۱.

«وَأَلُو اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا»^۱

«و این که اگر استقامت ورزیده بودند بر راه، هر آینه می‌دادیم ایشان را آب بسیار».

آب را به «معرفت» تعبیر فرمود.

امید که شجره جانت که فعلاً در این دنیا اقامت دارد؛ با نوشیدن این آب آن‌گونه پرورش یابد که شاخه‌هایش آسمان‌های ملکوت و جبروت را فراگیرد.

«كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»^۲

«کلمه پاکیزه چون درخت پاکیزه‌ایست که اصلش ثابت و شاخه‌هایش در آسمان است».

یوسف جان را در بند زندان مُلک گرفتار مساز که او سلطان ملکوت است.

ماه کنعانی من مسند مصر، آن تو شد

گاه آن است که بدرود کنی زندان را

(حافظ)

و نیز نزول جبرئیل بر قلب محمد ﷺ و ارسال قرآن همه از این آسمان امر است.

«يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»^۳

۱- سوره جن، آیه ۱۷.

۲- سوره ابراهیم، آیه ۲۴.

۳- سوره نحل، آیه ۳.

«فرو می فرستد فرشته‌ها را با روح از امرش بر آن که می خواهد از بندگانش».

نزول آرامش بر دل پیامبر و مؤمنین از این آسمان است.

«فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ»^۱.

«پس فرستاد آرامش را بر رسولش و بر مؤمنین».

و دیگر بدان که در مجردات، زمان راهی ندارد؛ بُعد زمان مربوط به عالم شهود و ملک است. ملکوت و عالم امر و جبروت را به کلی زمان نیست.

«وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ يَأْتِ بِهَا»^۲.

«و نیست امر ما مگر واحد، همچون چشم بر هم زدنی».

و خواندی که روح از عالم امر است و برای ایجاد آن نیاز به زمان نیست؛ ولی ایجاد بدن را زمان لازم است.

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ۝ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ۝ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكُنُوسًا الْعِظَامَ لَحْمًا»^۳.

«و به تحقیق آفریدیم انسان را از گلی صاف کشیده. پس گردانیدیم آن را نطفه در قرارگاهی استوار. پس گردانیدیم آن نطفه را خونی بسته؛ پس گردانیدیم آن را پاره گوشتی؛ پس آفریدیم پاره گوشت را استخوان و پوشیدیم

۱- سوره فتح، آیه ۲۷.

۲- سوره قمر، آیه ۵۱.

۳- سوره مؤمنون، آیات ۱۲ تا ۱۴.

استخوان‌هایش را به گوشت».

اینجا همه زمانی پس از زمانی است، ولی در عالم امر زمان راه ندارد.
«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱.

«جز این نیست که امرش چون بر چیزی تعلق گیرد، چون گوید باش، هست می‌شود».

ولی در آفرینش آسمان‌ها و زمین فرماید:

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ»^۲.

«اوست که آفرید آسمان‌ها و زمین را در شش روز».

در ملکوت بی‌رنگی است؛ وحدت است؛ چون در ظهور آید کثرت پدید شود.

پیش‌چوگان‌های حکم‌کن فکان	می‌دویم اندر مکان ولا مکان
چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد	موسی با موسی در جنگ شد
یکدمی ماهم یک دم سیاه	خود چه باشد غیر از این کار اله
سبزگردم چون که گوید کِشت باش	زردگردم چون که گوید زشت باش

(مولوی)

عالم کثرت عالم ظلمات است و چون به ملکوت درآیی آنجا را عالم نور بینی و دیدی که حق سبحانه و تعالی آن را جمع می‌آورد و این را منفرد:

۱- سوره یس، آیه ۸۲.

۲- سوره حدید، آیه ۵.

«يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ».^۱

«بیرون آرد ایشان را از ظلمات به سوی نور».

و دیگر آن که این دوایر را که دیدی بر خلاف دوایر هندسی، مرکز به محیط احاطه دارد نه محیط به مرکز؛ چون هستی از مرکز می جوشد. تا بهتر بدانی ریگی به درون آبی ساکن انداز و به تماشای دوایری که از مرکز سقوط ریگ پدید می آید به نظاره بنشین.

پس بدان که هر چه هست از همان نقطه «توحید» است که وجودش صمد است.

جان عالم گویش گر ربط جان دانی به تن

در دل هر ذره هم پنهان و هم پیدااستی

(میرفندرسکی)

امید که شعاع پرتو دیدارت عالم ملک بریزد و تا عالم ذات که مرکز عالم وجود است برگشاید و در هیچ منزل ساکن نگردد؛ تا بدانی که همه تبدلات، قوا و آمد و شدها همه و همه امر آن مرکز است.

آنجا دارالسلام است که همه پیامبران را به آن دار دعوت کرده اند.

«وَاللّٰهُ يَدْعُوۡا اِلَىۡ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِيۡ مَنْ يَّشَاءُ اِلَىۡ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيۡمٍ».^۲

«و خدای می خواند به سوی سرای سلامت و راه می نماید هر که را بخواهد به سوی راه راست».

این نور از مرکز تا عالم ملک همه جا را گرفته و دانی که نور در خط

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲- سوره یونس، آیه ۲۶.

مستقیم درآید. و تو نیز اگر خواهی که از عالم ملک به مرکز درآیی در این راه باید حرکت کنی و از خدا بخواهی که تو را توفیق سلوک در این راه دهد. تا بدانی که هر چه می‌یابی از کجا در می‌رسد. برخوان:

«قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَيَقُولُونَ اللَّهُ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ. فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنْتُمْ تُضِرُّونَ»^۱.

«بگو کیست روزی می‌دهد شما را از آسمان و زمین یا کیست مالک گوش و دیده‌هایتان؟ و کیست که بیرون می‌آورد مرده را از زنده و زنده را از مرده، و تدبیر می‌کند عالم امر را؟ پس زود باشد که بگویند خدا. پس بگو آیا نمی‌پرهیزید؟ پس آن خدا پروردگار شماست به حق. بعد از حق جز گمراهی چه است؟ به کجا برگردانیده می‌شوید؟».

نوز کجا می‌رسد؟! کهنه کجا می‌رود؟!!

گر نه و رای نظر عالم بی‌متهاست؟

باش تا نغمه‌ای از دیوان شمس بشنوی و رقص‌کنان به سوی ملکوت پای افشانی؛ اگر این پرده از چشمت برگرفتند و راز ملکوت باز یافتی مبارک باد وصال.

نوبت وصل و لقا است نوبت حشر و لقا است

نوبت لطف و عطا است بحر صفا در صفاست

دُرج عطا شد پدید، غره دریا رسید
 صبح سعادت دمید، صبح چو نور خداست
 صورت و تصویر کیست؟ این شه و این میر کیست؟
 این خرد پیر کیست؟ این همه روپوش هاست
 چاره روپوش‌ها، هست چنین جوش‌ها
 چشمه این نوش‌ها در سر و چشم شماست
 ای بس سرهای پاک ریخته در پای خاک
 تا تو بدانی که سر زان سر دیگر بپاست
 آن سر اصلی نهان، وین سر فرعی عیان
 دانک پس از این جهان عالم بی منتهاست

(مولوی)

در آیه نور خواندی که خدا نور آسمان و زمین است؛ اما نوری از
 مصباحی که آن مصباح را چراغ‌دانی است و آن چراغ‌دان در دل درخت
 زیتونی؛ روی پوشی در روی پوشی که چاره این روی‌پوش‌ها، چنان که
 دیدی جوش‌های من و تو و طلب و خواست؛ تا تو حلقه این در رها نکنی
 و مادام دقّ این باب بر آری که:

گفت پیغمبر که چون کویی دری عاقبت زان در برون آید سری

(مولوی)

ولی دلی که مهبط و سواس شیطانی است کی تواند به ملکوت رحمانی

بنگرد.

بنگر که حضرت ختمی مرتبت ﷺ چه می فرماید:

واقعیت‌های عالم هستی ظهور حقیقت مطلق است _____ ۸۳

«لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَغْرُمُونَ حَوْلَ قُلُوبِ نَبِيِّ آدَمَ لَزَأُوا مَلَكَوَتُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

«اگر شیاطین گرداگرد دل‌های فرزندان آدم گردش نمی‌کردند، هر آینه آنها ملکوت آسمان‌ها و زمین را می‌دیدند».

در کتاب انسان کامل عزیز نسفی این حدیث را از قول امام صادق علیه السلام آورده که:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْمَلَكَ عَلَى مِثَالِ مَلَكَوَتِهِ وَأَسَسَ مَلَكَوَتَهُ عَلَى مِثَالِ جِبْرَوْتِهِ لِيَسْتَدِلَّ بِمُلْكِهِ عَلَى مَلَكَوَتِهِ وَيَمْلِكُوْتَهُ عَلَى جِبْرَوْتِهِ».

«به راستی که خداوند تعالی آفرید ملک را همچون ملکوتش و بنا نهاد ملکوتش را همانند جبروتش، تا دلالت کند ملکش به ملکوتش و ملکوتش به جبروتش».

ای عزیز، بار اول که آمدی برای تماشای ملک آمدی؛ اگر رازدانت دیدند، باید از این دیدار بمیری؛ حیاتی دیگر و چشمی دیگر، تا به ملکوت بنگری که عیسی بن مریم علیه السلام فرمود:

«لَنْ يَلِيحَ مَلَكَوَتُ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ».

«در نمی‌نوردد ملکوت آسمان‌ها را، آن کس که دوبار متولد نشود».

چون دوم بار آدمی زاده بزاد پای خود بر فرق علت‌ها نهاد

(مولوی)

و همین مضمون را در جای دیگر جناب عیسی علیه السلام با حواریون در میان نهاد و فرمود که:

«كُونُوا كَالْحَيَّةِ».

«بوده باشید همچون مار».

و بعض در تفسیر این سخن گفته‌اند که مار با پوست قدیم کم‌کم نور چشم از دست دهد و در آغاز بهار شروع به پوست انداختن کند؛ و چون از پوست قدیم یکباره بدر آمد، نوری جدید در چشم یابد.

«بیرون آمدم از پوستم همچون ماری که از پوست بدر آید».

(بایزید بسطامی)

بر این سخن عارفانه نیز دقت کن:

«بدان که هر حیوانی که هست، او را یک ولادت است؛ الا آدمی و مرغ که ایشان را دو ولادت است. چنان که مرغ یک بار بیضه می‌آورد و از بیضه مرغ می‌زاید، پس صورت آدمی بیضه آدمی است و انسان عبارت است از معنی اوست که در قشر بشریت مکنون است، تا به زیر بال هوای هویت در نیاید و به فضای الوهیت پرواز نکند او را آدمی نتوان گفت».

(ابی علی الفضل فارمدی)

فیلسوف بزرگ ملا صدرا نیز در اسفار دارد که: «معرفة النفس مفتاح خزائن الملكوت». چه تو باید اول ملکوت خود را یابی و آن همان نفس تو است؛ سپس با این کلید معرفت، ملکوت عالم را در توانی یافت. و شرط آن است که عالم طبیعت بیرون و درون، به زبان دیگر آفاق و بدن و تمایلات آن، تو را سرگرم، آن‌گونه ننماید، که از ملکوت بازمانی و به عبارت فتوحات مکیه:

«لا تجعل طبیعتک حاکمة علی حیاتک الاهیة».^۱

چه اگر عظمت آن عالم دریایی، جهان طبیعت بر تو کوچک گردد و

معنی:

«جنة عرضها كعرض السموات والارض».

دریابی؛

حضرت علی علیه السلام فرمود:

«کسی که عظمت جلال خداوند در جان او تجلی کند و جلالت مقام الهی در دل او افتد، سزاوار است که برای این عظمت و جلال هر چیز دیگر در نظر او کوچک جلوه کند».^۱

هر چند در عالم ملک دلبری یابی، بدانی که عالم شهود مزرعه کوچکی است که از ملکوت سیراب گردد و چون آن نور از این مزرعه برگیرند، جز ظلمات نیابی و جز کویر نبینی.
آنچه معشوق است صورت نیست آن

خواه عشق این جهان خواه آن جهان

آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای

چون برون شد جان چرایش هسته‌ای

صورتش برخاست این زشتی ز چیست؟

عاشقا، واین که معشوق تو کیست؟

پرتو خورشید بر دیوار تافت

تابش عاریتی دیوار یافت

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم

واطلب اصلی که باید او مقیم

اندک اندک می‌ستاند آن جمال

اندک اندک خشک می‌گردد نهال

رَوُّ نَعْمَرُهُ نُسَيْكَةُ بِخَوَان

دل طلب کن دل منته بر استخوان

(مولوی)

هر حسن جزیی و هر فعل کوچک در عالم شهود همه را روی در ملکوت است؛ که بحول الله و قوته اقوم و اقعده والحمد لله رب العالمین را اشاره به آنها است. وقتی چنین است اعمال خارق عادت و شگفت‌انگیز را روی کجا تواند بود؟! حضرت علی علیه السلام بر سهل بن حنیف نگاشت که: «به خدا سوگند که بر نکندم در خیبر را و پرتاب نکردم آن را در چهل ذراع به نیروی حس بدنم و انرژی غذایی؛ بلکه آن تأیید نیروی ملکوتی و نفسی بوده که به نور پروردگارش روشن بود».

چنین است که آشنایان نظر به بالا دارند و امر از آنجا می‌گیرند و سر در کار دیگری دارند.

«يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ قُوَّتِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»^۱

«می‌ترسند از پروردگارش بر فرازشان و می‌کنند آنچه مأمور می‌شوند».

ای عزیز، ملک را با چشم سر توان دید و ملکوت را با چشم دل، که مُلک از عالم خلق و دیده نیز از همین عالم است و ملکوت از عالم امر و دل نیز از همان عالم است؛ تو اگر به عالم شهود قانع باشی و از نگرش در امر باز مانی، جنینی ساقط را مانی که تاب دیدن عالم شهود را نداشت و

چون فرو افتاد هرگز عالم شهود را ندید و به رَجِمِ ظلمانی قناعت کرد.
چشم انتظار رؤیت «عالم امر» باش که:
«أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^۱.

«آگاه باش که عالم خلق و امر همه از اوست».

و همچون حیوانات به همین عالم قانع مباش و چشم از عالم امر مدوز.
«كَيْفَ أُوْمَلُّ سِوَاكَ وَالْخَلْقُ وَالْأَمْرُ لَكَ»^۲.

«چگونه آرزومند جز تو باشم که خلق و امر همه از آنِ توست».

«سُبْحَانَ ذِي الْمَلِكِ وَالْمَلَكُوتِ سُبْحَانَ ذِي الْعِزَّةِ وَالْجَبْرُوتِ»^۳.

«مُنَزَّه است خداوند صاحب ملک و ملکوت؛ منزه است صاحب عزت و

جبروت».

۱- سوره اعراف، آیه ۵۴.

۲- مناجات الراجین.

۳- دعای عشرات.

سه عالم در کتاب انسان کامل

سخن عزیز نسفی سخنی به غایت زیباست که مختصر آن را عیناً در اینجا نقل می‌نمایم:

«بدان اعزّك تعالی فی الدارین که عالم اسم جواهر و اعراض است؛ مجموع جواهر و اعراض را عالم گویند؛ چون معنی عالم را دانستی، اکنون بدان که عالم که موجود است وجودی خارجی دارد. در قسمت اول بر دو قسم است: عالم ملک و عالم ملکوت یعنی عالم محسوس و عالم معقول، اما این دو عالم را به اوصاف و عبارات به اسامی مختلف ذکر کرده‌اند؛ عالم ملک و عالم ملکوت، عالم خلق و عالم امر، عالم شهادت و عالم غیب، عالم ظلمانی و عالم نورانی، عالم محسوس و عالم معقول و مراد از جمله، همین دو عالم بیش نیست.

عالم جبروت نه از قبیل ملک و ملکوت است، از جهت آن که عالم

جبروت وجود خارجی ندارد. ملک و ملکوت و جبروت سه عالم‌اند و هر سه عالم‌های خدای‌اند؛ هر سه با هم‌اند و از یکدیگر جدا نیستند. عالم جبروت ذات عالم ملک و ملکوت است و عالم ملک و ملکوت وجه عالم جبروت است. عالم جبروت کتاب مجمل است و عالم ملک و ملکوت کتاب مفصل است. عالم جبروت تخم است و عالم ملک و ملکوت درخت است و معدن و نبات و حیوان میوه این درخت.

چون عالم جبروت را دانستی که ذات عالم است، اکنون بدان که عالم جبروت، ذاتی می‌خواست تا در آن مرآت جمال خود ببیند و صفات خود را مشاهده کند؛ تجلی کرد و از عالم اجمال به عالم تفصیل آمد و از آن تجلی، دو جوهر موجود گشتند: یکی از نور و یکی از ظلمت و ظلمت از جهت آن قرین نور است که ظلمت حافظ و جامع نور است و مشکات و وقایه نور است.

حالیا به نقد بدان که ملکوت دریای نور است و ملک دریای ظلمت است؛ و این دریای نور آب حیات است و در ظلمت است؛ باز این دریای نور به نسبت دریای ظلمت است؛ همچون، اسکندر می‌باید که در ظلمات رود و از ظلمات بگذرد و به آب حیات رسد.

عالم ملکوت نسبت به عالم ملک لطیف است و عالم جبروت نسبت به عالم ملکوت لطیف لطیف است و خداوند نسبت به عالم جبروت لطیف لطیف لطیف است و این است معنی اسم لطیف حق تعالی، «پایان سخن عزیز نسفی».

عالم خلق مظهر صفات

حال دانستی که صفات اصالت دارد و مجرد است و امکان ظهور ندارد جز در عالم شهود؛ ولی موصوف حقیقی که صفت عین ذات اوست، در پشت هر صفتی متجلی است.

«إِنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَيَّ مِثَالَهُ»^۱.

«به راستی که برای هر ظاهری باطنی است بر مثال خود».

و تو اگر بخواهی خدا را به تماشا نشینی، جز آفاق و انفس آینه‌ای

نداری؛ چرا که:

«كُلُّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتَهُ»^۲.

«هر کس به گونه خود عمل می‌کند».

۱- نهج البلاغه.

۲- سوره اسری، آیه ۸۴.

ولی باید بدانی که در ظهور صفات، اصل مُسَبَّب است، نه اسباب؛ که اگر سببی را از دست دادی، مسبب برجای است.

این سببها بر نظرها پرده هاست که نه هر دیدار صنعتش را سزاست دیده‌ای باید سبب سوراخ کن تا سبب را برگردد از بیخ و بُن (مولوی)

و چون این اسباب همه در عالم شهود است، وقتی دانستی که این عالم را اصالتی نیست و همه همچون عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی‌اند، به پشت صحنه که عالم غیب است رو می‌آوری؛ گوش‌دار تا از قرآن بشنوی:

«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ آفَاتُخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»^۱.

«بگو پروردگار آسمان و زمین کیست؟ بگو خداست؛ بگو پس از غیر او دوستان می‌گیرید؟ که مالک نمی‌باشند بر خویشتن سود و زیانی. بگو آیا نابینا و بینا مساوی‌اند و یا تیرگی و نور برابر است یا برای خدا شریکانی ساختید که آفریدند چون آفریدنش؟ آفرینش برایشان متشابه شد. بگو خدا آفریننده همه چیز است و اوست یکتای قهار».

دیگر نخواهی گفت باد ابر آورد؛ و ابر باران و باران دانه و درخت می‌پرورد. دیگر نگویی شفا پزشک و گره دست گشاید و قفل کلید باز

کند. دیگر نگوئی که با زید بود که من نان خوردم و با عمر بود که فلان کار عملی شد. همه را گوئی خدا بود و بس. هر چند که در عالم امکان به دنبال وسیله باشی، ولی روی دل با وسیله نداری.

برای یک زراعت برگوی که ما چه کاره ایم؟

«أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ * ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ»^۱.

«آیا نمی‌دیدید زراعتتان را؟ * آیا شما می‌رویائید آن را یا ما می‌رویائیم؟»

این زمین را که مستوی و لایق زراعت نمود؟

«وَالَّذِي الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ»^۲.

«بنگر به زمین که چگونه گسترده شده؟»

کوه‌ها را که ارتفاع داد، تا از آنها آب به سوی زمین‌های مُسطح خود

جاری شود؟

«وَالَّذِي الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ»^۳.

«بنگر) به کوه‌ها که چگونه برافراشته شد.»

ابر را به سوی آسمان که برد؟

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ»^۴.

«بنگر) آسمان باران‌دار.»

و زمین را قابل شخم و بذرافشانی که نمود؟

۱- سوره واقعه، آیات ۶۵ و ۶۶.

۲- سوره غاشیه، آیه ۲۰.

۳- سوره غاشیه، آیه ۱۹.

۴- سوره طارق، آیه ۱۲.

«وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ».^۱

«و زمین قابل شکاف».

وقتی دانه را کشتی و به دنبال کار خود رفتی در دل زمین کیست تا مراقب آن باشد؛ ریشه را به زمین و ساقه را به بالا هدایت کند و دانه سرسخت را بردرد؟

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى».^۲

«خداست شکافنده هسته و دانه».

آبی که بر این زراعت می‌دهی، یا مستقیماً از باران است و یا به وسیله باران منابعش قبلاً آماده شده، نزول آن باران و یا ذخیره این منابع کداسش از تو بود؟

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ».^۳

«آیا نبینی که خداوند فرو فرستاد آب را از آسمان؛ پس روان گردانید آن را در چشمه‌سارها در زمین؛ سپس بوسیله آب بیرون می‌آورد زراعتی را که گوناگون است رنگهای آن؟».

دست ربوبیت او در کار است تا از گل‌های نر و ماده، دانه برویاند و بر سر سفره‌ات آماده سازد.

۱- سوره طارق، آیه ۱۳.

۲- سوره انعام، آیه ۹۵.

۳- سوره زمر، آیه ۲۳.

«أَوْلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ»^۱.

«آیا به زمین ننگریستید که چندان رویانیدیم در آن از هر جفت نیکویی». و جالب فرماید که: اگر این کارها دست خودتان بود، چرا بعضی سالها زراعتتان خراب می شود؟ سالهای کم بارندگی، باران را نمی آورید؟ و یا آفات و سموم را مانع نمی شوید؟

«لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكُّهُونَ»^۲.

«اگر خواهیم آن را به خشکی گراییم، شگفت زده می شوید».

ای عزیز فقط کار زرع و زراعت به حکایت آمد، که اگر مثال زیاد آورم قصه دراز شود. جای آن است که بیندیشی که چه کار، بی توفیق ملکوت امکان دارد. در همین گندمی که برداشتی و پختی و خوردی، بعد از گذشتن از دهان، تا تبدیل به خون و انرژی میلیاردها سلول بدنت شود تو چه دستی داری؟!

چون سبب را رها کردی و از آن به «مستبب الاسباب» رسیدی، تجلی عظمتش آنچنانست فرا خواهد گرفت که دیگر از اسباب چیزی در نظرت باقی نمی ماند. تا نینداری که این حال مخصوص ائمه علیهم السلام است. سخنی چند از غیر ایشان بشنو:

«الْمَعْرِفَةُ طُلُوعُ الْحَقِّ عَلَى الْأَسْرَارِ بِمُؤَاصِلَةِ الْأَنْوَارِ».

«معرفت، درخشش حق بر رازهاست به پیوندی در پی انوار».

(ابوطیب سامری)

۱- سوره شعراء، آیه ۷.

۲- سوره واقعه، آیه ۶۶.

«بَصَفُوا الْعُبُودِيَةَ يَنَالُ الْحُرِّيَةَ وَبِالْحُرِّيَةِ يَنَالُ التَّجَلِّيَ وَالرُّؤْيِيَةَ».

«به صفای بندگی، آزادی و به آزادگی تجلی و رؤیت به دست می آید».

(ابومحمد حریری)

«معرفت آن است که از خود بی خود شده و به تجلی پروردگار بیداری

و هستی یابی».

(ابوالحسن اسراری)

«خداوند را بندگانی است که با دیده دل به نهان غیب می نگرند و

جانهاشان در ملکوت آسمان، به گردش درمی آید و با پاک ترین و

گوارا ترین میوه های سرور، باز می گردند».

(ذوالنون مصری)

«هر نفسی که در آن یاد خدا شد به عرش می پیوندد».

(سلیمان بن عبدالله)

«معرفت آن است که تار و پود انانیت و آثار وجود در تو بمیرد».

(ابویعقوب زابلی)

«معرفت اراده حق است در خلق، بدون خلق».

(حبشی بن داود)

«هر که با دوست جز دوست بیند، محبوب را ندیده است».

(یحیی بن معاذ)

* * *

بر تو باد تا از عالم حس به در آیی و با عقل این ره پیمایی که خداوند،

این از تو خواست.

«أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۱.

«آیا نمی‌نگرند در ملکوت آسمانها و زمین؟».

و نیز خود با قدرت ملکوتیش توصیف فرمود که:

«فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۲.

«منزه هست خداوندی که به دست اوست ملکوت هر چیزی و به سوی

اوست بازگشت همگی».

و از افتخار حضرت ابراهیم عليه السلام این نکته را یادآور شو که او اهل

نگرش بر ملکوت جهان بود:

«وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ

الْمُوقِنِينَ»^۳.

«همچنین می‌نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را تا بوده باشد

از یقین‌کنندگان».

این تو را شاید بس بود که بدانی اصالت از آن عالم شهود نیست و در

پشت پرده دست دیگری در کار است؛ بکوش تا با آن دست آشنایی

یابی.

حال که تا اینجا رسیدیم. دست به دستم ده تا سیری در آفاق کنیم و در

گوشه گوشه‌های آن، خدا را به تماشا نشینیم.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۸۵.

۲- سوره یس، آیه ۸۳.

۳- سوره انعام، آیه ۷۶.

سیر آفاقی

«سَتُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ... حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ إِنَّهُ الْحَقُّ»^۱

«به زودی نشان دهیم آیات خود را در طبیعت... تا روشن شود برایشان که

اوست حق».

باری هم اکنون که می‌خواهم دفتر آفاق را بر تو گشایم اجازه ده تا نخست عذر خویش بخواهم که نه تخصص آن دارم و نه روزگار آن. باور دار که هم اکنون ندانم که از کجا شروع کنم و کی توانم به پایان آورم. این طبیعت چقدرش در معرض شناخت ماست؛ و از آنچه در پیش روی ماست تا چه مقدار از هر موجودی شناخت داریم؛ در ابعاد عظیم آن چه راه داریم؟ نور را شناخته‌ایم، از طول موج آن خبر داریم؛ ولی با آن هم سفر نشده‌ایم. از خورشیدها و کرات آسمانی اسمی

شنیده‌ایم، ولی از دفتر آشنایی با آنها جز ورقی نخوانده‌ایم. تا ۱۲ میلیارد سال نوری را لیزر به ما نشان داده ولی اندازه جهان چقدر است؛ چند کهکشان داریم؛ در هر کهکشان چند ستاره و در هر ستاره چند مخلوق است؟ راستی از این اسرار بشر چه می‌داند؟ زنده‌یاد مولوی را باش که خوش فرمود:

این زمین و آسمان یک سیب دان

کز ظهور قدرت حق شد عیان

تو جو یک کرمی میان سیب، در

هم ز باغ و باغبانش کی خبر؟

پشه کی داند که این باغ از کی است؟

در بهاران زاد و مرگش در وی است

در بعد کوچک‌ها در آی. آیا عناصر تمام کرات همین عناصر کره ماست؟ در همین عناصر در خلاء اتم چه می‌گذرد. انشتین می‌گفت خلاء نسبی درون اتم‌ها از خلاء منظومه شمسی بزرگتر است؛ این خلاء در سلول‌ها هم دیده می‌شود. تک سلولی‌ها حیاتشان چگونه است؟ آیا آنها که بدن موجودات بزرگتر را می‌سازند، از آن موجود پرسلولی هم خبر دارند؟ آیا اندام‌ها که در خدمت یکدیگر هستند، یکدیگر را درک می‌کنند؟ آیا بشر از طریق علمی روح را می‌تواند درک کند؟ آیا قندی که گیاهان از آب و کربن هوا می‌سازند، بشر می‌تواند بسازد؟ آیا حیوانات درباره بشر چه می‌اندیشند؟ و هزاران هزار پرسش دیگر که تصور

نمی‌رود در هیچ علمی بخشی از آن در قلمرو «لاادری»^۱ نباشد؛
مخصوصاً علوم طبیعی که هنوز ما درباره شناخت آنها بسیار عاجزیم.
خوب چاره جز این نیست که از این دفتر از شناخته‌ها سخن گوئیم و راز
ناشناخته‌ها را با آیندگان واگذاریم که:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

(مولوی)

یا قائم

تعداد کرات آسمانی را هیچ کس نمی‌داند چند است ولی طبق قانون جاذبه عمومی نیوتن این اصل مسلم است که، همگی در مدار بی‌وزنی خود شناورند.

کره زمین در مداری که حرکت می‌کند، از یک برگ کاغذ هم سبکتر است. ولی اگر از این مدار خارج شود و به کرات دیگر نزدیک گردد، انفجاری حاصل می‌شود که احتمالاً دوکره را به صورت پودر درمی‌آورد. با توجه بر این که هیچ کره در آسمان ثابت نیست و همگی در حرکات مختلفی سیر دارند و قرآن خوش فرمود که:

«كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»^۱.

«همگی در فلک شناورند».

این چرخ عظیم آفرینش را راننده کیست و ناظر کدام؟ بیندیش که بر این عظمت‌ها، قائمی می‌تواند دست‌اندرکار نباشد؟!

«وَلَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»^۱

«نه آفتاب را سزد که دریابد ماه را؛ و نه شب که پیشی گیرد روز را؛ و هر یک در آسمانی شنا کنند».

در این ترافیک عظیم که توقف و ترمزی هم در کار نیست، ناظم کیست و نظم از کجاست؟

«وَيُؤْمِسُكُمُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ بِالتَّاسِ لِرَوْفٍ رَحِيمٍ»^۲

«و نگاه می‌دارد آسمان را از آن که فرو افتد بر زمین مگر به دستورش به راستی که خداوند به مردم مهربان و رحیم است».

همگی میلیاردها سال است برای خویش و به فرمان او ره می‌پویند.

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ»^۳

«و از نشانه‌هایش آن که برپای است آسمان و زمین به امرش».

گویی این نیروی جاذبه، ترازوی دقیق فیزیکی است که در آن وزن تمام کرات رعایت شده و شاهین آن همیشه در نقطه صفر است.

۱- سوره یس، آیه ۴۱.

۲- سوره حج، آیه ۶۵.

۳- سوره روم، آیه ۲۵.

«وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ»^۱.

«و آسمان را برافراشتیم و قرار دادیم ترازو را».

سقفی برافراشته بدون هیچ ستونی.

«خَلَقَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا»^۲.

«آفرید آسمان‌ها را بدون ستونی که ببینید».

و جالب آن که اگر کره زمین همگی از خاک بود، امکان کشش از کرات مجاور و جذب قطعاتی از زمین به سوی آسمان می‌رفت. برای استحکام قطعات زمین، کوه‌ها نقش بسیار مهمی دارند.

«وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ»^۳.

«و درافکند در زمین کوه‌ها را تا حرکت ندهد زمین شما را».

گویی این کوه‌ها که ریشه آن تا اعماق زمین فرو می‌رود، همچون میخ‌هایی است که قطعات زمین را به هم می‌پیوندد.

«وَالجِبَالُ أَوْتَادًا»^۴.

«و کوه‌ها را میخ‌ها قرار داد».

در آسمان، سنگ‌های سرگردانی است که گاهی وارد جو زمین می‌گردند؛ تعداد اینها هم کم نیست؛ جالب این که با سرعت زیادی که دارند به مجرد ورود به جو مشتعل شده و می‌سوزند و چیزی از آنها باقی

۱- سوره الرحمن، آیه ۷.

۲- سوره لقمان، آیه ۱۰.

۳- سوره لقمان، آیه ۱۰.

۴- سوره نباء، آیه ۸.

نمی ماند. بسیار استثنایی است که مختصری از آنها به زمین اصابت کند و اینها همان‌هایی است که، آنها را شهاب آسمانی می‌گویند. اگر این قانونمندی نبود، این سنگ‌ها برای شهرنشینان خطری جدی بود. از قائم بشنو:

«وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا»^۱

«و گردانیم آسمان را بامی محفوظ».

اگر این نظم و این حراست نباشد، دانی که شهرها مادام در معرض بمب‌های آسمانی هستند.

«إِنْ نَشَأْ نُخِيفُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطُ عَلَيْهِمْ كَيْفًا مِنَ السَّمَاءِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ»^۲

«اگر خواهیم فرو بریم ایشان را به زمین یا فرو اندازیم برایشان پاره‌ای از آسمان، به درستی که در این، برای بنده رجوع کننده هر آینه آیتی است».

باری اگر از این اسباب، به مسبب رجوعی داری بسم الله که در این آیات همگی تماشاگر اسم قائم نظام و دائم هستیم. چه خداوند در این شئون با این اسماء در کار بود.

۱- سوره انبیاء، آیه ۳۴.

۲- سوره سباء، آیه ۱۰.

یا عالم

نیست مخلوقی که مظهر اسم «عالم» نباشد. چون در هیچ موجودی نیست که علم به کار گرفته نشده باشد. و با تو گفتم که اصولاً علم بشر، کشف اسرار عالم هستی است؛ بنابراین هر چه داریم از این دریا برگرفتیم. آنچه می‌بینی یا جامد است و یا نبات و یا حیوان. تمام دفاتر فیزیک و شیمی علم جامدات است. دانی که در هر ذره، از نیروی اتم چه مقدار است؟ از عالم الکترون‌ها و پروتون‌ها، خبر داری؟ از سلول چه دانی که اگر سعدی در عصر خود گفت:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

بر دانشمند امروز هر سلولش دفتری است معرفت کردگار. یک برگ

گیاه را اگر در زیر میکروسکوپ تماشا کنی در برابر خود عالمی بینی.

حال بین چند نوع گیاه داریم.

از عالم جانداران که نیازی نیست سخن بگویم. هر دستگاه از بدن جانداران، کتاب‌ها علم در خود دارد؛ که نیاز نمی‌بینم سخن را به درازا کشم. تو در ذره‌ای از عالم هستی نمی‌نگری، جز که با علم خالق آن سر و کار داری. چشم بگشا، بازنگر آیا کمبودی در آفرینش هر موجود می‌بینی.

«فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ»^۱

«پس بازگردان چشم را آیا هیچ نقصانی بینی؟»

اکنون می‌یابی که خود نیز علم خدایی، و معلومت نیز علم خدا است؛ با خدا بر خدا می‌نگرد.

هر کجا می‌نگرم دیده بدو می‌نگرد

هر چه می‌بینم از او جمله بدو می‌بینم

تو ز یک سوش نظر می‌کنی و من همه سو

تو ز یک سوی و منش از همه سو می‌بینم

لطیفه‌ای دیگر نیز برنگر که علاوه بر علمی که در هر موجودی به کار رفته، هر موجود جاندار اعم از نبات یا حیوان را به کار خود علمی است. می‌خورد، می‌آشامد، دم می‌زند، جذب منفعت و دفع ضرر می‌کند؛ که همگی گواه به وجود علمی با خود این اشیاء است که آن را هدایت تکوینی نام نهاده‌اند؛ و این علم جز علم خدا نیست.

«رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَنْفَهُ ثُمَّ هَدَى»^۱.

«پروردگار ما آن کسی است که داد به هر چیزی خلقش را پس هدایتش کرد».

عالمی می بینی که اجزایش در خدمت یکدیگرند، آسمان در خدمت زمین، نباتات در خدمت حیوانات، حیوانات در خدمت نباتات، این اکسیژن می سازد و نیاز به کربن دارد؛ آن کربن می سازد و نیاز به اکسیژن دارد این برای آن دانه و میوه می دهد؛ آن این را پرورش می دهد؛ اجزاء پوسیده بدن این، خوراک آن و فضولات آن، خوراک این است. در بدن خود بنگر؛ قلب در خدمت ریه و ریه در خدمت قلب و کلیه هر دو را یاری می دهد. سلول های این اندام، هر کدام مخلوقی جدا از یکدیگرند؛ یکدیگر را نمی شناسند و سر آشنایی ندارند. همگی کارشان با علم توأم است. آن عالم کیست که در میان اینها فرمانروایی می کند. تو خود هم که در میانه نیستی. ببیندیش که بی عالم، تصوّر چنان اعمال شگرفی هست؟! «تَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ»^۲.

«بزرگ است خدا از آن چه وصفش کنند».

۱- سوره طه، آیه ۵۳.

۲- سوره انعام، آیه ۱۰۰.

یا احد

او یکتاست و شریک و نظیر و همتا ندارد. ظهور چنین اسمی در تمام موجودات به چشم می خورد؛ چون با آنکه موجودات را نظیر و مانند است ولی در کمال وجود موجودی را نظیر موجود دیگر نتوانی یافت؛ برای مثال همه ساله زمین هندوانه می رویاند، ولی اگر برای مثال در طول تاریخ هندوانه ای را بتوانیم نگه داریم و جمیع هندوانه های عالم را با آن در وزن و رنگ و خطوط پوست و تعداد هسته و شکل و طول و عرض بسنجیم، مسلم نظیری پیدا نخواهد کرد.

بر خود نگر؛ می دانی که سلول های انگشت دستت در جهان نظیر ندارد و این یکی از کشفیات جدید است و علم انگشت نگاری را با خود آورده و جالب آن که اگر پوست انگشت از بین رود، پوست دیگری که می روید با همین ویژگی هاست. یکی از دانشمندان مغرب زمین با

خواندن این آیه مسلمان شد.

«بَلَىٰ قَادِرِينَ أَن يُنَزِّلُوا السَّمَاءَ»^۱.

او گفت: اگر قرآن وحی نبود، چگونه برای زنده کردن انسان دقیق‌ترین آفرینش را مثال می‌آورد؟ می‌نگری که از اول آفرینش انسان تا آخر آفرینش، تمام انسان‌ها با یک خصوصیت آفریده شده‌اند؛ ولی در طول این تاریخ، هیچ فردی نظیر و مانند ندارد؛ نظیر تو خواننده، نه در طول تاریخ آفریده شده و نه در عرض آن؛ یعنی هم امروز در میان پنج میلیارد جمعیت زمین، تو نظیری نداری. نه تنها خودت، میلیون‌ها انسان با زبان تو سخن می‌گویند؛ ولی لهجه‌ای مانند لهجه تو، یافت نمی‌شود و به طوری که کسانی که یک بار صدای کسی را شنیده باشند، اگر فی‌المثل صدایش را از رادیو بشنوند با آن که او را نمی‌بینند تشخیص صوت او را می‌دهند.

همه روی دو پا راه می‌رویم، ولی فرم راه رفتن دو نفر مانند هم نیست. همه فارسی می‌نویسیم، دو خط را نظیر هم نمی‌توانید بیابید. و این را در تمام آفریده‌های خدا تعمیم دهید. چنار، نارون، سرو، توت هر یک نوعی درختند که از این درخت‌ها میلیون‌ها در جهان توانی یافت؛ ولی اگر توانستی دو درخت به تمام معنی نظیر یکدیگر بیابی. و این بحث همان است که عرفا گویند: در تجلی خدا تکراری نیست.

«لَا يَتَجَلَّىٰ فِي صُورَةٍ مَّرْتِينَ وَلَا يَتَجَلَّىٰ فِي صُورَةِ الْاِثْنَيْنِ».

«قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»^۱

«بگو خدا آفریدگار هر چیز است و اوست یکتای قهار».

بنابراین دیدی که با هر موجودی اسم واحد هست و نیست شیئی که مظهر این اسم نباشد و جا دارد که خداوند سبحان بالاترین عصیان را شرک نامد.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا»^۲

«به راستی که خدا نمی‌آمرزد که به او شرک آورده شود و می‌آمرزد غیر آن را برای هر که بخواهد و هر آن کس شرک آورد به خدا، پس به گمراهی درافتاد گمراهی بس دور».

۱- سوره رعد، آیه ۱۸.

۲- سوره نساء، آیه ۱۱۷.

یا قادر

و دیگر اسمی که در هر شیئی تجلی دارد، اسم قادر خداست. دیدی که در هر شیئی علم چگونه به کار گرفته شده بود. علم بدون قدرت کارسازی ندارد. تمام دانشجویان طرز تهیه قند را در آزمایشگاه می آموزند، ولی متأسفانه قدرت ساختن کارخانه و توان سرمایه گذاری را ندارند. در دستگاه آفرینش هر چه می بینی و در آن آفتاب علم بر دلت می درخشد، در کنارش قدرت ربوبیت خالق آن را نیز می نگری. آن قادری که مادام در کار آوردن و بردن است او محیی و ممییت است، حادث را قدیم در کار است؛ در آنچه از آغاز عمر دیده ای باز شک آوری؟

«أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ
الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ»^۱

«آیا توانا نیست آن که آفرید آسمان‌ها و زمین را که بیافریند همانند آنها را، بلی و اوست آفریدگار دانا».

بینی که در آیه فوق خلق و آفرینش در کنار قدرت و علم به کار رفته، یعنی آن که خالق است، خلقتش گواهی دهد که قادر و علیم نیز هست. و این ارائه آغازین را در بسیاری از آیات شاهد آفرینش باز پسین آورد و فرمود:

«أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَعْزُبْ عَنْهُ مَلَكٌ يُقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يُلْحِقَ الْمُؤْمِنِينَ أَلَمًا مِنْ بَنِي إِدْرِيصَ»^۱.

«آیا ندانستند آن خدایی که آفرید آسمان‌ها و زمین را و درمانده نشد در آفرینش آنها که قادر است تا زنده کند مردگان را؛ بلی او بر هر کاری تواناست.»
«وَصَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ»^۲.

«و برای ما مثلی زد و فراموش نمود آفرینشش را و گفت که زنده می‌کند استخوان‌ها را و آن‌ها پوسیده است بگو آن که آفرید آن را اول بار و او به هر کاری داناست».

اگر با خویشتن می‌خواهی این اسم قادر و علیم را به تماشا بنشینی، نه ماه به قبل از تاریخ تولدت برگرد تا بنگری که چه بوده و چه شده‌ای؟
«أَلَمْ يَكُنْ مِنْ مَتْنِي يُمْنِي ۖ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ فِسْوَىٰ»^۳.

۱-سوره احقاف، آیه ۳۳.

۲-سوره یس، آیه ۸۰.

۳-سوره قیامت، آیات ۳۸ و ۳۹.

«آیا نبود نطفه‌ای از منی ریخته شده * پس خون بسته پس آراستیم او را».

بزرگی گوید: در شگفتی‌های عالم ندیدم چیزی از این عظیم‌تر که موجود ریزی که حتی با میکروسکوپ به دشواری دیده می‌شود، در ظرف دو سه دهه تبدیل به موجود دانای، شنوای، بینایی گردد که این همه عجایب و غرایب در جهان، از او به ظهور رسیده است! این است معنی قادر.

دیدی که بر دادن قادر بود و نبینی که بر باز گرفتن قادر است؟
 «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».^۱
 «و اگر خواستی خداوند هر آینه می‌گرفت گوش‌هایشان و چشم‌هایشان را چه خداوند بر هر کاری تواناست».

جان فدای قدرتش که با آن، همه موجودات از عدم راهی وجود شدند.

و دل فدای عزتش که با آن، همه موجودات راهی عدم گردند.
 و آنچه از نمایش قدرت در این سرای بینی، در برابر آن سرای، رنگی ندارد که:

«وَمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ».^۲
 «و نیست زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی».

۱- سوره بقره، آیه ۱۹.

۲- سوره زعد، آیه ۲۷.

«فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ»^۱

«پس نیست مایه تعیش زندگی دنیا در برابر آخرت مگر اندکی»
 معرفت توحیدی این قدرت، آن که نبینی قدرتی جز قدرت او؛ که پرواز پشه‌ای با حرکت کهکشان‌ها، همه با قدرت اوست و در برابر او یکسان.

«أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ»^۲

«آیا ندیده‌اند پرندۀ رام را در میان آسمان که نگه نمی‌دارد ایشان را مگر خدا».

«وَتُمْسِكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ»^۳

«و نگاه می‌دارد آسمان را از آن که بر زمین فرو افتد (این نیست) مگر به دستورش».

۱- سوره توبه، آیه ۳۹.

۲- سوره نحل، آیه ۸۲.

۳- سوره حج، آیه ۶۵.

مزیت آدم در معرفت اسماء

با تو گفته شد که ذات در دسترس شناخت آدم نیست. آنچه در دسترس و تماس اوست صفات است؛ ولی چون این صفات در ممکنات و ماهیات متجلی شد، نوعاً موصوف و صفت را از هم جدا نتوانستند کرد، در نتیجه برخوردارانی نشستی که صاحب خانه را نشناختی و از جمالی سرمست شدی که جمیلش را ندانستی؛ ولی هستند مردمانی که به جهان برای تماشای جهان آفرین آمدند و بیش از حسن به حسن آفرین دل بستند و دانستند که این همه تجلی صفات از کجاست.

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

سبزه خط تو دیدیم ز صحرای عدم

به طلب کاری آن مهر گیاه آمده ایم

(حافظ)

و این شناخت را در سلاله انسان هم او بخشید که فرمود:
 «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۱.
 «و آموخت به آدم همه اسماء را».

و همین هبه و بخشش خداوندی بود که آدمی مسجود ملایک قرار گرفت و خداوند تاج کرمنا بنی آدم را بر سر او نهاد و عزیز و مقرب دستگاه گردید.

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

گیل آدم بسرشتند و به پیمانانه زدند

ساکنان حرم سر عفاف ملکوت

بسا من راه نشین باده مستانه زدند

(حافظ)

و با این که این آموزش از ناحیه خداوند بود، در آن روز آزمایش که فرشتگان دست رد بر سینه داشتند، معرفت اسماء را به نام انسان نوشت و او را بر آسمانها سروری داد.

«ثُمَّ عَرَّضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ ابْنُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»^۲.

«سپس عرضه داشت ایشان را بر فرشتگان پس گفت: خبر دهید مرا به

۱- سوره بقره، آیه ۳۱.

۲- سوره بقره، آیات ۳۱ و ۳۲.

اسماء اگر راست می‌گویید. گفتند: منزهی تو، نیست ما را علمی جز آنچه آموختی ما را؛ به درستی که تویی دانا و حکیم. گفت: ای آدم خبر ده ایشان را به اسماء. پس چون خبر داد ایشان را به نام‌ها؛ گفت: آیا نگفتم شما را که منم دانای اسرار آسمان‌ها و زمین و می‌دانم آنچه آشکار و یا پنهان می‌دارید.

تو نیز از سلاله همان آدمی و در تو این معرفت به ودیعت نهاده‌اند که آدمی معدن است؛ باید از خویشان استخراج کند آنچه در اوست؛ که پیامبرت فرمود:

«الناس كمعادن الذهب والفضة».

«مردمان همچون معادن طلا و نقره‌اند».

این طلای کانی را بیرون آر و صخره ممان که عمر در معرض زوال است. نه تنها از بیرون توانی به تماشای این اسماء پردازی که خود مرآت تمام‌نمای این اسمایی.

ای دل مبتلای هر جایی	اندر این خاکدان چه می‌یابی
کمترین آشیانه‌ات سدره است	چون به پرواز بال بگشایی
وصف ذات نمی‌توانم کرد	که تو اندر صفت نمی‌آیی
قطره‌ای، چون به بحر غرقه شوی	گاه موجی و گاه دریایی
خود ز دریا شنو که می‌گوید	ما تویم ای حسیب و تو مایی

(خوارزمی)

و بدان که علم‌الاسماء مفاتیح همه عطایای خداوندی است و چون جدت قابلیت پذیرش این کلید گنج را داشت، تو نیز داری که الولد سرّ ایه. و بعضی از عرفا فرموده‌اند که معنی المؤمن مرآت المؤمن این است

که بنده مؤمن آینه تمام‌نمای حق است که حق تعالی صفات خویش در او نگرد و او خود را در تماشای خدا یابد. در این حدیث به دقت بیندیش. چه مؤمن از اسماء الله است.

تعداد اسماء

ممکن است در انسانی بتوانی صفاتش را به شمارش آری؛ ولی صفات حق سبحانه و تعالی را شماره نباشد؛ که هر چه صفت خوب است، همه از اوست که فرمود:

«لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»^۱.

«مر خدا راست نام‌های نیکو، پس بخوانید خدا را به آنها».

و چون بذل این اسماء در ماهیات به مقدار گنج آنها بود و با تو گفتم، که دو مخلوق نظیر هم نباشند؛ ناچار دو گنج نظیر هم نبود. پس توانی گفت، که همان گونه که مخلوقات را شماری نیست، اسماء را شماری نباشد. از طرفی چون حال در موجودات یکسان نبود، باشد که هر موجودی در هر حالی مظهر اسمی بود از اسماء و با این ترتیب ملاحظه

می‌نماید که شمارش اسماء سر به بی‌نهایت می‌گذارد و این است معنی:

«كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۱.

«هر روز او در کاری است».

در ظهور اول با اسم نور تجلی فرمود؛ سپس ماهیات هر یک به اندازه سعه از این نور برگفتند و یوم در آیه فوق، به معنی وقت ظهور نور است که تا ابد دوام دارد.

بگذار تا مثالی روشن‌تر آورم. درختی که در پیش روی می‌بینی، ریشه را به تمنای جذب آب در خاک فرو می‌کند؛ برگ‌ها را به طلب کسب کربن در هوا می‌گسترده؛ از زمین آب را به تمام برگ‌ها منتقل می‌نماید؛ اگر عضوی از آن بریده شد، ترمیم می‌کند؛ و صدها اعمال دیگر که از «حقیقتی» سرچشمه می‌گیرد. این حقیقت را تو «علم» می‌نامی که مجرد است و مسلم اگر با این درخت نبود درخت امکان دوام نداشت.

هم او بسا از گل و شکوفه خود، آراسته، برگ‌هایش زیباست. کویر را جمالی نیست، باغ را دوست داری، چون اینجا حقیقت دیگری نهفته است که آن را جمال می‌خوانی و گویی: درخت را جمال است.

در زیر سایه‌اش می‌آرایی؛ چه آفتاب پوستت را می‌آزارد. بر ساقه‌اش تکیه می‌زنی، اینجا حقیقت دیگری در کار است و آن لطف و لطافت است.

و دانی که درخت هوا را تصفیه می‌کند؛ اگر گیاهان و درختان نبودند، حیات حیوانات در معرض زوال بود اینجا مُطَهِّر و مزگی به کار است.

تمام این فعل و انفعالات از عوارض حیاتند؛ اگر درخت موجودی زنده نبود، چگونه این اعمال را انجام می داد؟ پس در اینجا دست حی را به کار می بینی.

این درخت همه ساله روزی آفرین است؛ در حالی که خود از میوه خود نمی خورد و بهره نمی برد؛ سنگش زنند؛ شاخه اش بشکنند و میوه اش به غارت برند؛ باز بهاران از نو شکوفه آورد و از دل خاک سیاه، این همه میوه خوش طعم و خوش بو بر آورد.

اینجا دست رزاق در کار است. هر درخت از میلیون ها سلول تشکیل شده که چندان هم سر آشنایی با هم ندارند؛ سلول های ساقه، برگ، پوست، ریشه، گل، و میوه همگی با هم تفاوت دارند. این اجتماع نامتجانس را که گرد آورده؟! چه بینی جز دست جامع، خوب اگر باز بگویم ترسم دفتر را بر بندی. اینها که دیدی کافی نیست؟ در همین درخت عالم، جمیل، لطیف، مُطهر، حی، رزاق و جامع را دیدی. صدها صفت دیگر را در همین یک موجود توانی دریافت. حال بیندیش که اینها خیال نیست؛ پندار نیست؛ همه اینها حقیقت است و این حقایق از کجا می آید و کیست که در این حقایق خود را نشان می دهد؟

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ»^۱

«آن برای این است که خداست حق و آنچه جز او می خوانید باطل است و خداوند است عظیم و بزرگ».

و در کثرت اسماء همین دان که حتی یک اسم به عدد مخلوقات اولین و آخرین تکثیر می‌یابد؛ وقتی گویی او عالم است، عالم اگر چه یک مفهوم است، ولی در شئون کثرت عالم به حال و آینده و گذشته است؛ عالم به ظاهر و باطن است؛ عالم به احوال مخلوقات است؛ عالم بر احوال آنها در هر آنی است؛ عالم به تمام رشته‌های علوم است و...

و چون گویی رزاق است رزاق گذشتگان و افراد موجود و آینده است. رزق ظاهر و باطن به دست اوست؛ رازق گیاه و حیوان و انسان و فرشتگان است؛ هر گیاه را نوعی غذا و هر حیوان را نوعی و انسان را نوعی؛ رازق همگی اوست. و چون گویی رب، ربوبیت هر موجودی در شأن اوست و خدا «رب کل شیء». حال باز نگر که اگر با این روش پیش روی سراز کجا درمی‌آوری؟

بنگر که اگر آشنای این راز شوی، جهان دیگری روبروی خویش بینی که در آن جز خدا ظهوری ندارد؛ این مطلب را نیز از آیت الله حسن زاده آملی دقت کن:

«آن که انسان کامل است به تعبیر عارف، مبتین حقایق اسماء است. فیلسوف گوید: فیلسوف کامل امام است که فلسفه، علم به حقایق اشیاء است و اشیاء، اسماء غیبی‌اند و قرآن کریم فرماید عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مِّمِّنْ. پس قرآن و عرفان و برهان را از یکدیگر جدایی نیست».

هستی اشیاء با اسماء الله است

چون معنی اسم بر تو روشن شد. حال باید بدانی که به هر شیئی که در عالم بنگری، در هر بُعدی صفتی از خدا را بر تو می‌نمایاند؛ یعنی در حقیقت آن صفت مبدع و مُظهر آن بعد در شیئی بوده است و رکن هر بُعد در هر موجود «اسم الله» هست. و این است معنی این جمله از دعای شریف کمیل:

«وَيَا سَمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»^۱

«و به نام‌هایت که پر کرده است ارکان هر چیزی را».

اینجاست که باید از خدا بخواهی که حجاب عالم صورت از چشمت برگیرند و چشم دلت را بر عالم اسماء گشایند و جمال محبوب بر تو نمایند.

«إِلَهِي وَالْإِهْمَنِي وَلَهَا بِذِكْرِكَ إِلَى ذِكْرِكَ وَهَمَّتِي فِي رُوحِ نَجَاحِ اسْمَائِكَ وَمَحَلِّ قَدْسِكَ»^۱.

«پروردگارم مرا واله یادت برای یادت گردان و همتم را بر آن نشاط و پیروزی اسماء خود و عظمت خویش موقوف ساز».

پس هر چه در عالم شهود بینی تو را به آنچه در غیب است ره می برد و می نمایاند که: « صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی».

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

(هاتف اصفهانی)

و این هنر است وگرنه دانه و جفت را هر حیوانی نیز ببیند. دانی روی سخن با چه کسانی است؟

«الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»^۲.

«آنان که می گروند به نادیدنی».

و خواندی که اسماء را پایانی نیست؛ زین رو تفکر و ژرف اندیشی تو را نیز پایان نه. مطالعه این دفتر به پایان نمی رسد. هر چند بیش بر این ژرف اندیشی نشینی رُوح و طربت بیش باشد. بهشت آغازین از همین جا یابی که صد شاخه طوبی بر سرت سایه افکند و صد جام دُر دآلود سرمست نماید، گفتم دُر دآلود تا بدانی که دُر دش حجاب صورت است و چون بنیشت صافی گشت شرابی بی درد یابی.

آیه که به معنی نشانه است در بسیاری از مفاهیم قرآن همین صورت

۱- مناجات شعبانیه.

۲- سوره بقره، آیه ۳.

است که نشانه اسماء است؛ برای مثال در این چند آیه بنگر:

وقتی جسد فرعون را پس از آن همه نازش و سرکشی در نهایت ذلت و خواری امواج خروشان نیل بر کنار ساحل می اندازد، خداوند با اسم منتقم ظاهر می شود و این منظره را آیت این اسم می فرماید:

«فَالْيَوْمَ نَجْعِكَ بِيَدِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ»^۱

«پس امروز میاندازیم بدنت را به موضع بلندی تا باشی برای آیندگان آیتی و به راستی بسیاری از مردم از آیات ما بی خبرانند».

وقتی می خواهد به اسم رزاق خود نماید، فرماید:

«يُنَبِّئُكُمْ بِهَ الزَّرْعِ وَالزَّيْتُونِ وَالتَّخْلِيلِ وَالْأَعْنَابِ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۲

«می رویاند برای شما با آن کشتزار را و زیتون و درختان خرما و انگورها و سایر میوه ها را به راستی که در آن هر آینه آیتی برای متفکران است».

و چون خواهد با اسم هادی جلوه نماید فرماید:

«وَأَلْفَى فِي الْأَرْضِ رِوَاسِي أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»^۳

«و افکند در زمین کوه ها مبادا که کشیده شود با شما رودخانه ها و راه ها باشد که راه یابید».

در این آیت بنگر که با اسم محیی متجلی گردد:

۱- سوره یونس. آیه ۹۳.

۲- سوره نحل. آیه ۱۲.

۳- سوره نحل. آیه ۱۶.

«وَاللّٰهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ»^۱.

«و خدا فرو فرستاد از آسمان آب را پس با آن زمین را زنده کرد؛ پس از مرگش به راستی که در آن نشانه‌ایست برای شنوندگان».

این آیه را باش که خدا با اسم شافی به صحنه آید:

«ثُمَّ كَلَّمَ مِنَ كُلِّ الشَّجَرِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكَ ذُلًّا يُخْرَجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۲.

«پس بخور از هر میوه پس به راه پروردگارت رو رام؛ پس برون آید از نهاد آنها شربتی که مختلف است رنگ‌هایش و در آن شفایی است برای مردم در این نشانه‌ایست اندیشمندان را».

و در این آیه منجی به کار است:

«فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ»^۳.

«پس رهانیدم او (نوح) را و اهل کشتی را و گرانیدیم آن را آیتی برای جهانیان».

ترسمت آزرده شوی وگرنه صدها آیه در قرآن به این مقصود یابی. هر کجا کلمه آیه را در این کتاب مجید دیدی دقت کن که آنچه فرماید، نشانه به کجایت می‌برد؟ چون آیه که به معنی نشانه است جایی و یا چیزی را نشان می‌دهد؛ ارزش آن به خاطر اوست وگرنه خود ارزشی

۱- سوره نحل، آیه ۶۸.

۲- سوره نحل، آیه ۷۲.

۳- سوره عنکبوت، آیه ۱۵.

ندارد.

با تو گفتم که قرآن فهرست آفرینش است و هر موجودی در آفرینش خود آیتی است؛ پس هر آینه قرآن فهرست میلیون‌ها آیه خواهد بود و آن آیه‌ها در آفرینش همه نمودار اسم حق تعالی و آن نمودها از بودی دم ززند که، آن هستی مطلق را با هستی هر موجود توانی دید.

همه عالم پر است از این دلدار لیس فی الدار غیره دیتار

نیست پوشیده آفتاب رخس دیده‌ای جوی درخوَر دیدار

تا بسوزد ظلام قید وجود آفتابی برآید از اسرار

چون تو در خویشتن فنا گشتی گشت عالم پر از تجلی یار

تو تیای چشم سازم خاک پای آن را که به خانه مقصود ره برد؛ آن که آنجا بیاسود، چه نیاز به نشان دارد. نشان برای وصول است چون مقصد، تو را حاصل آمد، تو را با نشان چه کار؟ گویند بایزید گفت:

مدت سی سال است که با حق سخن می‌گویم و خلق پندارند که با

ایشانم!

آخر ای جان جمله اشیاء تو هم نهانی و هم هویدا تو

پرده از کائنات ساخته‌ای در پس پرده آشکارا تو

تو به هر چهره‌ای نموده جمال هم به هر دیده گشته بینا تو

در مقامی که نفی و اثبات است ما همه لای محض و إلا تو

اکنون به فرازی از گفتار امام خمینی - روحی که الفداء - در این باره

توجه نما:

«حال در اثر اشراقات ملکوتی باید دلت نور این معنی را دریافته باشد

که هویت غیبی در هیچ عالمی از عوالم بی پرده ظاهر نشود و در هیچ آینه‌ای از آینه‌ها، بی حجاب منعکس نگردد؛ و ظهور و انعکاس او همیشه از پس پرده و از وراء حجاب است. اکنون اگر از کسانی هستی که دلت حاضر است و گوشت آماده شنیدن است، پس بدان که ذات حق تعالی و تبارک با هر تعینی از تعینات اسمایی منشاء ظهور عالمی است که مناسب با همان تعین باشد؛ مانند آن که با اسم الرحمن متعین گردد برای بسط اصل وجود و با اسم الرحیم متعین گردد برای بسط کمال وجود و با اسم علیم برای ظهور عوالم عقلی و با اسم القدیر برای بسط عوالم ملکوت و از آن رو که اسم عبارت است از ذات یا همان تعینی که منشاء ظهور عالمی از عوالم یا حقیقتی از حقایق شده، اسماء الله توقیفی شد و کسی حق افزودن بر آنها را ندارد.^۱

و گفته‌اند: که عالم مأخوذ از علامت است و علامت چیزی است که از آن چیز دیگر شناخته شود. و عالم طبیعت و آنچه در اوست همه را عالم گویند و معنی آن این که از دیدار عالم، صفات و اسماء حق تعالی ظاهر گردد و شناخته شود و معنی آیه:

«سُرُّبِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ».^۲

«به زودی نشان دهیم آیات خود را در طبیعت و در جهان ایشان، تا روشن

شود که اوست بر حق».

که در تفسیر آئیم بر تو کم کم روشن می‌شود.

۱- کتاب مصباح الهدایه .

۲- سوره فصلت، آیه ۵۳.

کلمةُ الله

مثال دیگر بشنو، می دانی که چگونه سخن می گویی؟، اگر شخص ناطقی باشی در هر ساعت هزاران کلمه از دهانت در فضا منتشر می شود که با تألیف آن کلمات جمله می سازی و با آن جملات صدها معانی می آفرینی. تعداد کلماتی که در طول عمر از دهان شخصی بیرون می افتد چند است، به ویژه که وی اهل تعلیم و تعلّم باشد؟ با نفسی در همیاری عضله زبان و سقف دهان و دندانها و لبها ۲۸ حرف در عربی و ۳۲ حرف در زبان فارسی می آفرینی و از آنها این همه کلمات و جملات و مفاهیم. اگر با چند زبان آشنا باشی تعداد کلماتی که می توانی بیافرینی چند می شود، سر به بی نهایت می گذارد؛ خوب تو چند نفری؟ خواهی گفت: یکتایم، ای یکتای عزیز از یک نفس بی رنگ چگونه میلیونها رنگ آفریدی و به همین نفس این همه معانی دادی. همه این معانی در

ذات تو بود. سخنوری که سخن می گوید آنچه در خود دارد بیرون می ریزد.

کاسه چینی که صدا می کند خود صفت خویش ادا می کند
می بینی که چگونه وحدت کثرت می آفریند و در کثرت، این همه
صفات و علوم از واحد ظاهر می شود. حال که این بدانستی، بدان که
سراسر آفاق کتاب منشور خداست.

«وَالطُّورُ وَكِتَابٌ مِّنطُورٍ فِي رَقٍّ مَّنشُورٍ»^۱

«سوگند به طور و کتاب نوشته شده در ورقی گشاده».

عناصر موجود که طبق آخرین نظریه شیمی ۱۰۴ عنصر است، الفبای
جهان ماست. هر موجود، سنگ، درخت، حیوان همه کلمه خداست.
و چون دانستی که کلمات یک ناطق را شمارش نمی توانی بکنی،
کلمات خداوند جل جلاله را چون توانی شمرد؟!

«قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَّكَلَّمَاتِ رَبِّي لَتَفِدَّ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَفِدَّ كَلِمَاتُ رَبِّي
وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا»^۲

«بگو اگر بودی دریا مرکب برای نوشتار کلمات پروردگارم، هر آینه تمام
شدی دریا بیش از به پایان رسیدن کلمات پروردگارم؛ هر چند نظیر آن را به
مدد گرفته بودیم».

حال همان گونه که صفات و علوم و ویژگی های یک ناطق از خلال
کلامش ظاهر می شود، صفات حق تعالی که همگی مجرد است، در همین

۱- سوره طور، آیات ۱ تا ۳.

۲- سوره کهف، آیه ۱۱۰.

موجودات مادی به ظهور آمد و این نَفَس را نَفَسِ رحمانی گویند که شمول آن فراگیر است.

از این دم گشت پیدا هر دو عالم وز آن دم شد هویدا جان آدم
در آن دم شد پدید این عقل و تمیز که تا دانست از آن اصل همه چیز

(شبهت‌ری)

و آن گونه که آنچه در وجود ناطق بود همه غیب بود و با سخن به صحنه آید و ظاهر شود، همین گونه هوالباطن هوالظاهر می‌گردد. و ذات منزّه او که از هر کثرتی، مبری و منزّه است برای ظهور صفات متعدد به لباس کثرت و در پیکر اسماء خود نماید.

خود را به خود نمود بسی یار جلوه کرد

لیکن نبود هیچ نمودی چو این نمود

از دست نیستی همه عالم خلاص یافت

تا یار بر جهان در گنج نهان نمود

با آن که شد غنی همه عالم ز گنج او

یک جواز او نکاست نه در وی جوی فزود

و همی دان که اگر خواهی بنده شاکری باشی، نخست باید نعمت

شناسی؛ سپس از مُنعم یاد کنی. اول نعمت برای هر موجودی، هستی

اوست و پس از هست خود هر نعمت دیگری را که متذکر شوی؛ باز از

همین هست برخوردار است و نیست نعمت و آلائی که از هستی

برخوردار نباشد؛ و در حقیقت صفات و اسماء است که منشاء جمیع

نعمت‌های ظاهری و باطنی است. و هر شیئی درخور استعداد خویش،

اخذ نعمت‌های ظاهری و باطنی نموده و بر تو دستور است که:

«تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ».

«ببیندیشید در نعمت‌های خدا».

و در همین ژرفنای اندیشه است که در اسماء و صفات ذات او بر تو متجلی شود.

«يَهَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ وَيَهَا أَمْتَعُ عَنِ نَظَرِ الْعِيُونِ».^۱

«با این (آیات و نشانه‌ها) متجلی می‌گردد آفریدگارش بر خردها و با همین‌ها ممتنع می‌نماید دیدارش با چشم».

نکته دیگر بشنو، علاوه بر این که هر شیئی در زمان حال مظهر اسماء مختلف است در طول زمانی نیز می‌تواند مظهر اسماء دیگری قرار گیرد که:

«كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ».^۲

«هر زمان او در شأنی است».

برای مثال یک نهال درخت سیب چون در زیر زمین دانه شکافد اسم فالق الحب والنوی و چون به جنبش آید اسم مُحی و چون از خاک مرده سر برآرد اسم یخرج الحی من المیت و چون سایه براندازد اسم لطیف و چون با اکسیژن خود هوارا پاک کند اسم مطهر و چون کربن هوارا بگیرد اسم مزگی و چون شکوفه برآورد اسم جمیل و چون میوه دهد اسم رزاق و چون در خزان برگ کهنه ریزد و دوباره در بهار برگ نو آورد اسم یامن

۱- حضرت علی علیه السلام، خطبه ۲۲۸.

۲- سوره رحمن، آیه ۲۹.

اظهر الجمیل وستر القییح و چون خشک شود و از پا درآید اسم ممیت در کار است. اول او که نبود، دست اوّل در کار بود و آخر او که نیست، دست آخر در کار است، آن زمان که هیچ بود مُبداً به کار بود و این زمان که نیست معید به کار است. چه می خواهی بازگویی که اصولاً در ظهور هر موجودی جز خدا که در کار است؟

پس بازگویی که:

یک دم که غافل از رُخ خوبت گذاشتم

ضایع گذشت و هست بر آنم ندامتی

وحدت اسماء

بدر مثال پیشین درباره ارائه صفات یک هنرمند خوانندی که با وحدت ذاتی که داشت، از هر سر انگشتش یک هنر می ریخت؛ اگر چه در هر صحنه ظهور داشت. جایی نقاش، جایی خیاط، جایی قنّاد، جایی کدبانو، جایی آشپز و...، ولی در حقیقت همه ظهور یک فرد بود.

«تعالی الله عما یصفون». باری تمام صفات در عالم شهود با آن که متنوع می نماید، صاحب صفت یکی است و همه صفات در ذات او گم اند. اینجا اسم هم مطرح نیست؛ اگر بیماری، خدا را بخواند، خواه الله خواه رحمن و خواه رحیم گوید؛ نظرش به شافی است و اگر غریقی او را بخواند به هر اسم که خواند نظرش به منجی است و اگر فقیری او را بخواند نظرش به مغنی است و اگر گرفتاری او را بخواند نظرش به ناصر است و همچنین می دان، بلی اگر معرفت همان اسم را داشته باشد و با آن نام بخواند بسی بهتر؛ ولی باید بدانی که این کثرت اسماء تو را از وحدت ذات

دور ندارد که :

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رُخ ساقی است که در جام افتاد

(حافظ)

این مبحث را بسیاری از عرفای اسلامی و حتی فیثاغورت حکیم یونانی به وحدت ذات واحد در تمام اعداد تشبیه می نماید؛ چه با آن که تعداد اعداد بی نهایت است، ولی همه ظهور عدد یک است؛ و عارف بزرگوار شبستری در «گلشن راز» به همین موضوع اشاره دارد که:

عدد گره یکی دارد بدایت ولیکن نبودش هرگز نهایت
شد آن وحدت از این کثرت پدیدار یکی را چون شمردی گشت بسیار

(شبستری)

حال غنچه جانن شکوفا گردد که اگر در کودکی دست مهر مادر بر سر بود جز رحیمی او نبود و اگر پدر روزی می آورد جز رزاقیت او نبود. در چهره مادر لبخند زدی و او را مجذوب خود نمود تا گریهات را در گرسنگی جوابگو باشد؛ هم اکنون می دانی که معنی یا من هو اضحک و ابکی چیست، به ظاهر دیدی که چشم و دست و پا تو را حفظ می کنند، ولی اکنون دریافتی که تنها حافظ اوست؛ هرگاه به یادش افتادی نه تنها مذکور اوست. که ذاکر نیز اوست چند گویم که باید جوشن کبیر را تا به آخر برخوانم که خود کتابی جدا می خواهد. اینجاست که همه عالم هستی را در دست او می بینی و معنی لا حول ولا قوه الا بالله می دانی و معنی شعر مولوی را می فهمی که خوش سرود:

ما همه شیران ولی شیر عَلم حملمان از باد باشد دمبدم

حلملان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آن که ناپیداست باد

(مولوی)

با آن که معانی صفات مختلف می نماید، ولی چون در ذات موصوف همگی گم شوند، موصوف را با هر صفت که بخوانی جز یکی نیست. شجاع، فاتح، عالم، عابد، زاهد، هر یک مفهومی جدا در معنی دارند؛ ولی زمانی که می گویی علی علیه السلام مردی در جنگ شجاع و در نبرد فاتح، در بحث عالم و در مسجد عابد و در زندگی زاهد بود چون رجوع همه صفات با اوست، با هر اسمی که می خواهی علی علیه السلام را بخوان که همگی اسماء جز او نیست.

«قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيَّاماً تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى.»^۱

«بگو بخوانید خدا را به نام الله یا به نام رحمن هر کدام که بخوانید مر او راست نام های نیک.»

به عبارت دیگر هر اسمی را حقیقتی است، در اینجا همه اسماء از یک حقیقت دم زنند. یعنی تمام اسماء دلالت بر ذات حق تعالی می نماید که طبعاً در آن ذات اسماء دیگر نیز هست پس هر اسم عین اسم دیگر است.

گاه جان خوانم تو را گاهی بدن	گه منزّه دانمت از جان و تن
چون اسامی را مُسمی جز تو نیست	گه حسینت خوانم و گاهی حسن
گر رهایی یابم از قید وجود	گاه من باشم تو و گاهی تو من
غارت عمر منی ای جان فرا	آفت جان منی ای دل شکن

صفات عین ذات است

از مراتب فوق و آنچه گذشت بر تو روشن گردید که صفات حقّ تعالی
عین ذات اوست و جدایی و انتزاع آن از ذات محال است؛ هر جا صفت او
ظهور نماید در حقیقت ذات اوست که جلوه گر است.

تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی

دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی

تمام ذاتش وجود است و تمام وجود، ذات او؛ و هر صفت نیکو که
بنگری امری وجودی است که همه از ذات اوست و در حقیقت نمایانگر
آن ذات مقدّس. پس علمش حقیقت علم و قدرتش حقیقت قدرت و
بصیرتش حقیقت بینایی است.

باری علمش در ژرفنای آسمانها و دل ذرات اتم نافذ و قدرتش نیز
چنان و بصیرتش همان است.

موجوداتی که همه حادث‌اند اولشان عدم بود و او بود هو الاول و آخرشان عدم است و اوست هو الآخر، در این ظهور و جلوه چند روزه جز نمایش خالق و مُبدأ خویش چه دارند؟ با بصیرت او می‌بینند و با شنوایی او می‌شنوند و با قدرت او قادرند و با حیات او زنده‌اند.

«و هو حیاة کُلِّ شَیْءٍ».

«و اوست حیات هر موجودی».^۱

و همچنین است قدرت و بصیرت و سایر صفات در موجودات. بر این

آیات توجه نما:

«وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى».^۲

«نینداختی تو تیر بلکه خدا انداخت آن را».

«قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ».^۳

«کارزار کنید با ایشان که خداوند عذاب می‌کند ایشان را به دست شما».

«وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ».^۴

«نمی‌خواهید جز آنچه که خدا خواهد».

و بس خوانده‌ای که:

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

«نیست قدرت و نیرویی جز قدرت خدا».

۱- امام باقر علیه السلام.

۲- سوره انفال، آیه ۱۸.

۳- سوره توبه، آیه ۱۵.

۴- سوره دهر، آیه ۳۱.

و هر روز در نماز گفته‌ای:

«يَحُولُ اللَّهُ وَقَوْلُهُ أَقُومُ وَأَقْعُدُ».

«با نیرو و قدرت خدا برمی‌خیزم و می‌نشینم».

و فرمود:

«أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ * ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ»^۱.

«آیا نمی‌نگرید بر آنچه کشت می‌کنید؟ آیا کشاورز شما هستید یا ما؟».

و در سراسر قرآن هر صفت و کار پسندیده و آفرینش را خداوند به خود نسبت داده و این نه به جبر است، بلکه بحث وحدت صفات در عالم تکوین است؛ که محل گفتارش نیست. فقط بدان که نحوه‌ای اختیار برای من و تو در کار است با آن که فقیر مسلم هستیم و هر چه داریم از خدا داریم.

لغت صمد به معنی توپری که هیچ خلاء و شکافی ندارد؛ و این لغت را در سوره توحید از اسماء الله می‌خوانی. مفهوم آن چنین است که ذاتش محیط و فراگیر و شاهد کل ماسوی است و ذره‌ای از عالم وجود نه از قدرتش و نه از اراده‌اش و نه از علمش خارج نیست و در نتیجه ذره‌ای در عالم وجود از او خالی نیست.

«وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا»^۲.

«و ساقط نمی‌شود هیچ برگگی جز آن که می‌داند آن را».

۱- سوره واقعه، آیه ۶۳.

۲- سوره انعام، آیه ۶۰.

«إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».^۱

«به راستی که خدا بر هر چیز قادر است.»

«وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».^۲

«و او به همه چیز دانا است.»

«وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتِنًا».^۳

«و باشد خداوند بر همه چیز نگهبان.»

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا».^۴

«به راستی که خداوند بر همه چیز حسابگر است.»

«وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا».^۵

«مر خدا راست آنچه در آسمان‌ها و زمین است و خدا بر همه چیز احاطه

دارد.»

«وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ».^۶

«و تو بر همه چیز حاضری.»

«وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ».^۷

«احاطه فرموده پروردگارم همه خیر را با دانش خویش آیا متذکر

۱- سوره بقره، آیه ۲۱.

۲- سوره بقره، آیه ۳۵.

۳- سوره نساء، آیه ۸۸.

۴- سوره نساء، آیه ۸۹.

۵- سوره نساء، آیه ۱۲۶.

۶- سوره مائده، آیه ۱۱۸.

۷- سوره انعام، آیه ۸۱.

نمی‌شوید؟».

«ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ»^۱.

«خداوند پروردگاتان آفریدگار همه چیز است پس بپرستید او را و او کارگزار همه چیز است».

«قُلْ أَعْبُدُوا اللَّهَ أَعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَهُوَ رَبُّكُمْ كُلُّ شَيْءٍ»^۲.

«بگو آیا جز خدا را بجویم و اوست پروردگار همه چیز».

«إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيفٌ»^۳.

«به راستی که پروردگارم بر همه چیز نگهبانست».

«أَفَمَن هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ»^۴.

«آیا آن که او نگهبانست بر هر نفسی به آنچه کسب کرد».

در این آیه توجه شود که خداوند نه تنها ناظر و نگهبان است بر هر نفسی، بلکه مفهوم وسیع‌تر این که قیام هر نفس در اکتسابات، خود قیام حق تعالی است، در حقیقت و حیات و قدرت و علم؛ و هر چه دارند از اوست.

«قَالَ رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ»^۵.

«گفت پروردگار ما آن کسی است که به هر چیزی آفرینش را داد و سپس

۱- سوره انعام، آیه ۱۰۳.

۲- سوره انعام، آیه ۱۶۵.

۳- سوره هود، آیه ۶۱.

۴- سوره رعد، آیه ۳۴.

۵- سوره طه، آیه ۵۳.

هدایت نمود».

که در این آیت ملاحظه می‌شود که چون موجود در حرکت جوهری است، خلقت و هدایت یک امر مستمر است که در لحظه لحظه حیات هر موجودی حضور خالق و پروردگار هادی ضروری است.

در درون آدمی جان و روان می‌رسد از غیب چون آب روان
هر دمی از غیب نونو می‌رسد از جهان تن برون شو می‌رسد
(مولوی)

«لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۱

«نیست خداوندگاری مگر او؛ همه چیز در زوال است إلا وجهش».

مفهوم دقیق آیه نه تنها هر چیز به زوال می‌رسد که اکنون هم قیامش و حیاتش با وجه اوست که منهای وجه خدا همه چیز همان‌جاست که بود یعنی عالم عدم.

«وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا»^۲

«و باشد خدا بر هر چیزی نگهبان».

و این نگهبانی نه نگهبانی پاسبان محل است؛ که نگهبان حیات و بصر و سمع و علم و قدرت و تمام مظاهر هستی اوست.

۱- سوره قصص، آیه ۸۸.

۲- سوره احزاب، آیه ۵۳.

اولین تجلی

فلاسفه و عرفا و تمام محققین عالم اسلام در این بیان، وحدت نظر دارند که تجلی اول نور محمد ﷺ بود؛ که این نور واسط تمام فیوض حق تعالی با کل موجودات، هم مجردات و هم عالم شهود است؛ و اگر در احادیث رسیده در مواردی کلمه عقل و یا نور به کار رفته، مراد عقل و یا نور محمد ﷺ است. در این مورد بر احادیث ذیل توجه نما:

جابر بن عبدالله انصاری گوید: روزی از رسول خدا ﷺ پرسیدم اول چیزی که خدا آفرید چه بود؟ فرمود:

«نور نیتک یا جابر خَلَقَهُ اللهُ ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ كُلَّ خَيْرٍ»^۱

«آن نور پیامبر تو است ای جابر خدا آن را خلق کرد، سپس هر خیری را از آن آفرید».

مقصود تویی ز جمله عالم	ای مظهر عین اسم اعظم
در حسرت جرعه‌ای ز جامت	جان بر کف دست می نهد جم
ای آخر انبیا به صورت	معنی تو بر همه مقدم
در خلوت خاصّ لی مع الله	غیر از تو کسی نبود محرم
عیسی نفس از دم تو دارد	زننده ز تو گوشت روح آدم
نقشت به خیال می نگارم	ای نور دو چشم اهل عالم

(شاه نعمت‌الله ولی)

و نظر امام خمینی - روحی لترابه فداه - در کتاب شریف مصباح الهدایة چنین است که این ظهور در عالم مشیت بود نه عالم خلق. عین سخن ایشان و حدیث مربوط را از این کتاب می‌آورم:

«روحانیت آنان، که عبارت از مشیت مطلقه الهی و رحمت واسعه اوست تعین عقلی یافته است؛ زیرا ارواح ایشان «محمد و آل محمد علیهم‌السلام» نخستین ظهور بود و از این مقام ظهور و تجلی با کلمه خلق تعبیر نمودن چندان مناسبتی ندارد؛ زیرا مقام مشیت را هیچ ربطی به عالم خلق نیست؛ بلکه او از عالم امر است، چنان که در آیه شریفه «الْأَلَهُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ» به آن اشاره شده است. هر چند در پاره‌ای از موارد ممکن است به این هم کلمه خلق گفته شود، چنان که در حدیث از ائمه علیهم‌السلام رسیده است که: خدای تعالی همه چیز را با مشیت آفرید و مشیت را با خود مشیت آفرید و این حدیث شریف نیز یکی از چند دلیل است بر این که مشیت مطلق از همه تعینات خلقی بالاتر است؛ از عقل گرفته تا به پایین. اکنون روایتی از باب تیمن و تبرک در اینجا می‌آوریم، و آن روایت در کافی

شریف است از احمد بن محمد بن عبدالله بن عمر بن علی بن ابی طالب از امام صادق علیه السلام که فرمود: همانا خدای تعالی بود آن وقتی که بودی نبود و خدای تعالی کون و مکان را آفرید و نور انوار را آفرید که نورانیت انوار از آن بود و از نور خود که انوار از آن نور گرفت و در آن نور جاری کرد و آن همان نوری است که محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را از آن نور آفرید که نور آن دو بزرگوار همچنان نخستین نور بودند؛ زیرا پیش از آن دو نور، خیری نبود؛ پس آن دو نور همچنان پاک و پاکیزه، در صلب‌های پاکیزه در جریان بود تا در پاکیزه‌ترین صلب‌ها از هم جدا شدند و در عبدالله و ابوطالب قرار گرفتند».

و بعضی را عقیده بر این است که اسم اعظم حق تعالی همین نور محمدی صلی الله علیه و آله است:

دیدیم جمال اسم اعظم	در آیینه وجود آدم
در صورت نازنین آدم	معنی محمدی <small>صلی الله علیه و آله</small> بدیدیم
ور هست خیال اوست آن هم	دیدیم که اوست غیر او نیست
عالم به جمال اوست خرم	آدم به وجود اوست موجود

(شاه نعمت‌الله ولی)

و حدیث مشهور:

«كُنْتُ نَبِيًّا وَالْأَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ»:

«من نبی بودم و آدم هنوز بین آب و گِل بود»

مراد همین نور آغازین است.

و بدان ای عزیز که همان گونه که عالم شهود را بطنی است و حقیقتی

است چون جسم و جان، اسماء لفظی نیز دارای حقیقتی و روحی است و اسم اعظم نیز چنین و اگر در اسماء لفظی و ادعیه گاه اشاره به اسم اعظم شده است، این سایه و ظل آن حقیقت محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که انسان کامل است؛ و آینه تمام‌نمای قامت هستی کل است که حضرتش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى اللَّهَ».

«هر کس مرا می‌بیند به راستی که خدا را می‌بیند».

و در کافی روایت است که معصوم در تفسیر «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى

فَادْعُوهُ بِهَا» فرمود:

«نَحْنُ وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِهَا».

«به خدا سوگند ما ایسم اسماء حسنی که قبول نمی‌فرماید خداوند عملی را از

بندگان به جز در سایه معرفت ما».

پس همی دان که توسل به این اسماء عین توسل به اسم اعظم حق

تعالی است.

ای ضیاء آسمان از نوررخشان شما

ای قیام هر دو عالم کوه ایقان شما

علم القرآن الرحمن شما را بهره بود

ما بر این نزیم جمله ریزه خواران شما

چون در کوی شما شد باب علم لم یزال

هر که خواهان خدا شد گشت خواهان شما

ذنب آدم با طلسم نامتان بخشوده شد
 اولیاء حق همه طفل دبستان شما
 چون که میزان را به پا دارند در یوم الحساب
 کرده‌ها سنجیده می‌آید به میزان شما
 رزق رزاق از کف جود شما جوشیده شد
 آب بحر علم عالم رشحِ فرّان شما
 ای صراط المستقیم از رسم خط گامتان
 هم ظهور حقّ و باطل شد ز فرقان شما
 آسمان را چون که حقّ می‌خواست روشنگر کند
 برگرفت این نور را از روی رخشان شما
 تا خدا بیند جمال خود به مرآت وجود
 ساخت این آینه را از گوهر کان شما
 لاجرم هر کس که خواهد وجه حقّ را بنگرد
 برگشاید پیرهن را از گریبان شما
 (مؤلف)

حدیثی دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام را بر تو آورم:

«خدا بود در حالی که چیزی جز او نبود، نه معلومی و نه مجهولی؛ پس
 در بدء خلقت اول محمد صلی الله علیه و آله و ما خاندان را به همراه او از نور عظمت
 خود آفرید. سپس ما را در سایه‌هایی بر پیشگاه خویش قرار داد. آنجا که
 آسمانی، زمینی، مکانی، شب و روزی، خورشید و ماهی در آنجا نبود.»
 و شیخ اکبر در «فص شیخی» چنین دارد:

«پس از آدم تا آخرین انبیاء هر نبی اخذ نبوت نمی‌کند مگر از مشکات خاتم النبیین ﷺ اگر چه طینت او متأخر بود از انبیاء، اما حقیقت او موجود بود. چنان که گفت: كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَطِينِ». و نیز شیخ در باب ششم فتوحات بعد از آوردن کلامی زیبا در تجلی اول و نور محمدی فرماید: «وَاقْرَبِ النَّاسَ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَمَامَ الْعَالَمِ سَرَّ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ».

حدیث دیگری را بنگر: رسول اکرم ﷺ فرمود: «وقتی خدا خواست ما را بیافریند، تکلم به کلمه‌ای کرد و با آن نوری آفرید. سپس تکلم به کلمه دیگر فرمود و با آن روحی آفرید؛ سپس نور را با روح درآمیخت و من و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید؛ پس او را تسبیح می‌گفتم وقتی که تسبیحی نبود و تقدیس می‌نمودیم وقتی که تقدیسی نبود».^۱ و این بحث را به آن جهت در این مقام آوردم تا بدانی که همه آفاق از یک پرتو ذات حق تعالی تجلی یافت و آن پرتو دل‌آرا، پرتو نور جمال محمدی ﷺ بود و چه خوش سرود حافظ:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رُخ ساقی است که در جام افتاد

(حافظ)

نکاتی راجع به اسماء

آنچه در اسماء باید مورد توجه قرار گیرد آن که جای اسماء در ملکوت عالم است و اسماء ماهیات نیستند. بلکه در عالم مجردات اند. آن گونه که دانستی که هر شیئی خدا و جبروت و ملکوت دارد و عالم شهود او یعنی عالم ماده او پست ترین عوالم است و عوالم بالا، آسمان عالم شهوداند، حال می دانی که معنی:

«الاسماء تنزل من السماء».

«اسماء از آسمان فرود می آیند».

چیست. به خود نگر که قدرت و علم و کرم و محبت تو معذالك که با تو است، ظاهر نیست. تمام اعضاء و اندامت را می توانی به دیگران بنمایی، ولی اوصاف معنویت را با چشم ظاهر نمی توان دید و آنچه از صفات دیده می شود، مظاهر صفات است. اگر از سخن تو عشق و محبت ظاهر

شد و یا علم آشکار گردید، آنچه مربوط به عالم مُلک است سخن است و آنچه مربوط به ملکوت و عالم مجردات تو است آن صفات تُست؛ در حق تعالی نیز چنین دان. عالم اسم ظاهر اوست و ملکوت اسم باطن اوست و جبروت اسم مرید اوست و اللّٰه اسم ذات اوست و در حقیقت همه این اسماء جلوه اللّٰه است که ذات است.

نکته دیگر دانی که در فلسفه ثابت است که عاقل و معقول و عالم و معلوم یکی است تو و اطلاعات تو، تو و علم تو، تو و محبت تو، تو و کرم تو... هیچگاه از هم جدا شدنی نیستند. این نمودار را که دانستی بدان که خدای تعالی از صفاتش جدا نیست و در حقیقت صفات همان ذات است که بدین گونه تجلی نموده.

علی علیه السلام روزی شمشیر به دست در صف کفار خون می ریخت؛ شبی کیسه آرد به تیمان و دردمندان می رسانید، زمانی به یارانش معرفت حق می آموخت و گه گاه به غرس نهال می پرداخت. آنجا منتقمش دیدی، جایی رزاقش یافتی، زمانی مُعلمش خواندی، و اینجا باغبان. حال علی علیه السلام چندتا بود، دانی که همه او بود و اینها تجلی صفات او خداوند با همه یکتاییش در گوشه گوشه های عالم هستی هر لحظه و هر جا باصفتی خود نماید. هزاران چشم بایدمان تا به تماشای هزار جلوه نشیند.

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشاکنم تو را
(فروغی بسطامی)

مستی معرفت باید تا این چشم باطن بین گشوده شود و به قول جناب

خواجه شیراز:

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر باید
(حافظ)

تا آفتاب می معرفت از خاور دل سر برنیارد، هزار لاله عارض ساقی
برایت دیدنی نیست واللّه که اگر پرتوی از این آفتاب جانت را بنوازد
تمام اندام وجودت به رقص برخیزد و باز معنی این بیت برایت روشن
شود که:

صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه

به دو جام دگر آشفته شود دستارش

(حافظ)

حال اگر این معرفت در جانت پدید آمد که، اسماء و صفات در
حقیقت اسم است و مسمی اوست؛ و اگر شخصی چند اسم داشته باشد،
اسم بدون مسمی پندار است؛ حروف الفبا است؛ صوت است؛ آنچه
واقعیت دارد همان مسمی است. بنابراین همه اسماء با تمام جلوه‌هایش
جز ظهور ذات هیچ نیست. آن وقت است که اسماء همچون قطره در
دریای وجود مطلقش گم شود و این سخن شریف را از نهج البلاغه به معنی
دانی:

«کمال اخلاصه نفی صفات عنه».

چه بهتر که این حدیث امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از جمله نخست به
خاطر سپاری:

«أول الدین معرفة و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به
توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی صفات عنه

لشهادة كل صفة آتھا غیرالموصوف وشهادة كل موصوف آتھ غیرالصفة».

«اؤل دین معرفت اوست و کمال معرفت تصدیق به اوست و کمال تصدیق اعتقاد به یگانگی او و کمال توحید اخلاص ورزیدن از برای اوست و کمال اخلاص نفی صفات از اوست؛ چه آشکار است که تمام صفات غیر موصوفند و تمام موصوفات غیر صفتند».

برای این که مطلب برایت روشن تر شود به حدیث دیگری از صادق آل محمد علیهم السلام توجه نما:

«إِنَّ مَعْرِفَةَ عَيْنِ الشَّاهِدِ قَبْلَ صِفَةِ وَمَعْرِفَةَ صِفَةِ الْغَائِبِ قَبْلَ عَنِّهِ. تَعْرِفُهُ وَتَعْلَمُ عِلْمَهُ تَعْرِفُ نَفْسَكَ بِهِ وَلَا تَعْرِفُ نَفْسَكَ بِنَفْسِكَ مِنْ نَفْسِكَ وَتَعْلَمُ أَنَّ مَا فِيهِ لَهُ وَبِهِ كَمَا قَالُوا الْيُوسُفُ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُونُسُ قَالَ أَنَا يُونُسُ وَهَذَا اخِي فَعَرَفَهُ بِهِ وَلَمْ يَعْرِفُوهُ بغيره وَلَا اثبتوه مِنْ انفسهم بتوهم القلوب».

«شناخت ذاتی که حاضر است قبل از صفت اوست و شناخت صفت غایب پیش از ذات اوست. او را می شناسی آنگاه علم او را می دانی و سپس خودت را با او می شناسی و تو از پیش خود و با خود، خودت را نمی شناسی و سپس علم پیدا می کنی که آنچه در تو هست برای اوست. چنانکه به یوسف گفتند: مگر تو یوسفی؟ گفت: من یوسفم و این برادر من است. پس او را با او شناختند و با غیر او، او را نشناختند و نیز از پیش خود و با گمان و پندار و توهم قلبی او را شناسایی نکردند».

در این حدیث شریف نکاتی جالب به چشم می خورد که از هر نکته پرتو خورشید معرفت طالع است.

الف) برادران یوسف با او بودند؛ با او سخن می گفتند؛ طعامش را

می خوردند ولی او را نمی شناختند. خدا ذاتی است حاضر، با تو است، ولی تو او را تا کنون نشناخته‌ای؛ حجاب از چهره جهل باید بردایی و فهم را عوض کنی تا خورشید معرفت طالع گردد.

ب) آنچه از خود می شناسی اگر پندار نباشد با خداست؛ تو با خدا خود را می شناسی. دقت کن که این یک علم حضوری است و حضور خدا در علم حضوری صادق است؛ یعنی در حقیقت همین علم حضوری نیز علم اوست.

ج) امام فرمودند: آنگاه می دانی که آنچه در تو است مر او راست. یعنی برایت روشن می شود که بسیار تهی دستی و هر چه در جسم و جانست هست همه مواهب الهی است. اینجاست که فقر ذاتی خویشتن دریایی و نفس از قله تکبر فرو می افتد و خاک نشین می گردد و در سجده‌های خویش، خویشتن و او را بهتر دانی.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّمِ الْفُقَرَاءَ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^۱

«ای مردم همگی فقیران درگاه او بید؛ اوست بی نیاز ستوده».

د) عالم، اول با علم آشنایی دارد، سپس معلوم را می شناسد؛ در حقیقت طبق حدیث فوق معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه چنین می شود که، آن کس که خود را شناخت خداوند خویش را شناخته؛ یعنی اگر خدا را شناختی نفس تو یقیناً شناخته شده است؛ چه تو خویشتن را با خدا شناختی؛ حتماً اول او را می دانستی سپس با کمک او خویش را شناختی. و حقیقت تو را بدان جا می رساند که دیگر خود را نمی بینی و اگر بینی

در خدا بینی و با خدا بینی. و بینی که هیچ جز خدا از خود نداری و مقام خودی برخیزد.

چون جان من از عشق تو خرم باشد

کسی ملتفت مُلکت عالم باشد

من ملک توام چون تو مرا ملک شدی

پس ملک من از ملک تو اعظم باشد

حمد یعنی چه؟

حال که معنی اسماء را دانستی بدان که جانن با اسماء آشنایی تام دارد. در فطرت سالم تمام صفات حق دوست داشتنی است.

تو از هر در که باز آیی به این خوبی و زیبایی

دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی

و در حقیقت در طول عمر جانن با این صفات آشنایی دارد و به آن

مشغول هستی. اصل توحید در مقام ظاهر این است که افعال را به حق

رجوع دهی و اصل باطن توحید که صفات و ذات را یکی دانی. چون

چنین شد هر حمد و ستایش تو به خدا باز می‌گردد ولو از جمال گلی دم

زنی و یا از طراوت سبزه‌ای تمجید کنی؛ از عشق مادر گویی؛ از یاری پدر

قصه سر دهی؛ هر چه گویی از اوست و همی دان که حمد و ستایش در هر

جا و به هر کس که صورت پذیرد حمد از خداست؛ ولی ممکن است

گوینده حمد خود نداند. معرفت آن است که تو از جان و دل بدانی که الحمد لله رب العالمین، هر موجودی هر چه دارد از رب خود دارد و طبعاً حمد از صفات او به ریش باز می‌گردد.

باز بین که با هر صاحب صفتی عشقی بازی؛ و گوشه‌ای از دل بدو سپاری؛ اگر روزی آفتاب معرفت بر افق جانت تابیدن گرفت همه این عشق‌ها یکی شود؛ و معشوق یکی؛ دل صدپاره، از پارگی رها یابد و سالم شود و معنی این آیت دانی که:

«إِلَّا مَنْ اتَى اللَّهَ بقلب سليم»^۱.

«جز آن که بر خدا وارد شود با قلب سالم».

و معصوم در تفسیر قلب سلیم فرمود: که آن قلبی است که خدا را ملاقات کند و غیر از خدا در آن نباشد. این پاره پاره محبت‌ها چون یکی شود در جانت عشقی بینی که نفیر برآرد که:

شیوه و ناز حسن اگر اینست میرد از عشق هر که را جانست

دیت کُشتگان چو دوست بود کُشته گشتن ز عشق آسانست

با هر موجودی کمال و علم و جمال بینی، و دانی که نقاش ازل چه زیبا رنگ‌آمیزی کرده؛ آسمانی آبی تا دلت گشاده گردد. صحرایی سبز تا جانت خرم کند. گل‌هایی رنگارنگ تا از جمالش دم زند.

«صبغة الله و من أحسن من الله صبغة، ونحن له عابدون»^۲.

«رنگ‌آمیزی خدا و کیست که بهتر از خدا رنگ‌آمیزی کند. ما ایم

۱- سوره شعراء، آیه ۸۹.

۲- سوره بقره، آیه ۱۳۸.

پرستندگانش».

بر هیچ چیز نمی توانی بگذری جز که از حمدش دم زنی. در دعای
عشرات برخوان:

«لَكَ الْحَمْدُ عَلَى كُلِّ اَكْلَةٍ وَشَرِبَةٍ وَبَطْشَةٍ وَقَبْضَةٍ وَبَسْطَةٍ وَفِي كُلِّ مَوْضِعٍ
شَعْرَةٍ».^۱

«بر تو باد حمد با هر خوردن و آشامیدن و هر بسط و قبضی و در هر جای
مویی».

از آنان که دلداده این آب و خاکند، و جان و دل بر آن صرف می کنند
پیرس که خالق این همه حُسن کیست؟

دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است بر آب صورتگری؟
(سعدی)

حتماً اگر فطرت سالم دارند گویند: خدا. بگو: پس حمد از آن کیست؟
«وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ
أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».^۲

«و هر آینه اگر پیرسی از ایشان که آفرید آسمان ها و زمین را؟ گویند: خدا.
بگو: ستایش پس از آن اوست؛ ولی اکثر مردم نمی دانند».

چون مرجع حمد صفات کمال است و لِّلَّهِ اسْمَاءُ الْحُسْنَى از این جهت
در الحمد لله رب العالمین حمد را به خود تخصیص فرمود:

۱- دعای عشرات.

۲- سوره لقمان، آیه ۲۵.

بینایی هر دیده بینا همه او بین

زیبایی هر چه چهره زیبا همه او دان

هر چیز که دانی جز از او، دان که همه اوست

یا هیچ مدان در دو جهان یا همه او دان

مراحل حمد

مراحلی برای حمد آورده‌اند. اول کار که حمدت را پر بار کند معرفت فوق است؛ که بدانی محمودی جز حق تعالی در عالم نیست و هر صاحب صفتی، صفتش نه تنها از ربوبیت حق تعالی است بلکه آن صفت خود اوست. لاجرم در هر حمد مرجع حمد تو ذات باری تعالی بود.

مرحله دوم آن که ذکر این حمد بر زبان جاری کنی و مادام او را تسبیح نمایی. مرحله بعد آن است که در اندیشه حمد باشی؛ زبان باز ماند از آن جهت که دل مشغول است.

خاموشند و نعره تکرارشان می‌رود تا عرش و تخت یارشان
وز درونم صد خموشی پر خروش دست بر لب می‌نهد یعنی خموش
خاموشی بحر است و گفتن آب جو بحر می‌جوید تو را جو را مجو

(مرلوی)

و این مرحله خود حال بود و آن دریایی است که جان عارف در آن مستغرق باشد. و مرحله چهارم آن که به این صفات محمود خود را متخلّق نماید و با ربّ خود هم‌رنگی کند؛ که آن صبغة الله است.

«صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً»^۱.

«رنگ‌آمیزی از خدا و کیست نیکوتر از خدا در رنگ‌آمیزی».

در اینجاست که دانی هیچ از خود نداری و هر چه داری از اوست؛ و روشن شود بر تو که حمد او و حامد او و محمود اوست و اینست مقامی عظیم که خداوند مرا و تو را بدان ره نماید.

ای گشاده در خزانه جود	یافته کاینات از تو وجود
چند از عشقت آتش افروزی	تاکی از جان ما برآری دود
می‌کنی جلوه‌های حسن و جمال	در لباس وجود هر موجود
که جهان صورت است و معنی یار	لیس فی الدار غیره دّیّار

(حسین خوارزمی)

اسمایی که با تمام موجودات عالم تجلی دارد

بدان که در هر موجود از موجودات عالم اسمایی خاص تجلی دارد و دست اندرکار است. در کار کهکشان‌ها اسم عظیم دست به کار است و در کار اتم و سلول اسم لطیف. در مادر اسم رحیم و در پدر اسم رزاق. ولی اسمایی که در تمام موجودات عالم تجلی دارند، اسمایی است که هیچ موجود از آن بی‌بهره نیست و این همان اسمایی است که مولی‌الموحدين ﷺ در دعای شریف کمیل خدا را به آن سوگند می‌دهد که:

«وَبِاسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»^۱

«و به آن اسماء که پر کرده است پایه‌های وجودی تمام اشیاء را».

در این مقالت بر آنم تا آنجا که به نظرم می‌رسد از این اسماء با تو

اسمایی که با تمام موجودات عالم تجلی دارد _____ ۱۶۱

سخن گویم؛ تا به هر موجودی که پندگری، این اسماء که در حقیقت جز ذات چیزی نیست، خود را با تو در میان گذارد و حجاب پندار از چشمان دلت برگیرد.

اول علم است که موجودی نخواهی یافت که در آن علم به کار گرفته نشده باشد. پس عالم در آفرینش او دست اندرکار است و در فقرات اول دعای کمیل همی خوانی *وبعلمك الذی احاط بكل شیئی*. و چون در صفت علم و عالم سخن رفت، تکرار جایز نمی بینم. همچنین است قدرت و قادر و قائم و احد که این چهار اسمی که با تمام موجودات است، در صفحات گذشته همی یابی و اما سایر آن اسماء.

الرحمن

«وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»^۱.

«رحمتم همه چیز را دربر گرفته است».

این صفتی است عام، دربر گرفته است همه موجودات را؛ و در آیه بسم الله الرحمن الرحيم اولین صفتی است که خداوند عالم برای معرفی خویش به میان نهاده. نخست الله بود و هیچ نبود؛ چون پرده از جمال دل آرا برگرفت با جلوه الرحمن همه را دربر گرفت و این رحمت واسعه بذل وجود بود. از عالم هست دم می زنی؛ برگوی که هستی خیر است یا نیستی؟ نیستی چیست تا خیر و یا شر به آن تعلق گیرد؛ هر که از هستی برخوردار است، از رحمت برخوردار. کیست که عاشق هستی نباشد و هر خیر که از عالم وجود بجوشد، از صفت رحمن جوشیده است و بازگشت

به سوی همان خداوند هستی بخش است که این آمد و شد جز در دست او، دست هیچ احدی نیست.

«إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنُ عَبْدًا»^۱.

«نیست هر آن که در آسمان‌ها و زمین است جز آن که در حال بندگی به پیشگاه حق رحمن درآید».

و جالب آن که فرشتگانی که عرش پروردگار را حمل می‌کنند، چون خواهند که از برای مؤمنین و تائبین بخشش طلبند، خداوند خویش را با صفت ربّ می‌خوانند و سپس به یاد رحمت و علم پروردگار خویش می‌افتند و این هر سه صفت، صفات همگانی است. در آیه زیر توجه کن :

«الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ»^۲.

«آنان که برمی‌دارند عرش را و پیرامون آنند، تسبیح می‌کنند به ستایش پروردگارشان و می‌گروند به او و آمرزش می‌طلبند از برای آنان که گرویدند؛ پروردگارا فراگرفت همه چیز را رحمت و علمت؛ پس بیمارز تائبین را و آنان که راهت را پیروی کردند و از عذاب دوزخ در امانشان دار».

در آیه فوق دو مرتبه اسم ربّ آمده که فرشتگان در حقیقت گویند: خداوندا تویی که پروردگاری؛ پرورش همه در ید ربوبیت توست و یک

۱- سوره مریم، آیه ۹۵.

۲- سوره مؤمن، آیه ۸.

بار رحمت و بار دیگر علم؛ یعنی آن که را تو پروردی می دانی که چه بود و چه کرد؛ بر اسرار درون و بیرون او واقفی ولی هر چه کرد تو با او اهل رحمتی.

چون از هر در که در آید با صفت رحمت است رحمن خواندش. در آیت بسم الله الرحمن الرحیم چون الله اسم ذات است و ذات را جلالی است که به بارگاهش غیر را، راه نیست، لاجرم دژخیم غیرت از اسم غیور از حرم ذات به در آید و از هر که آهنگ ورود دارد سر بردارد؛ چون بنده را وحشت فرا گیرد و آهنگ گریز دارد، از سویدای ذات صفت الرحمن درگشاید تا بنده گریزان انس یابد و دلش آرام گیرد و چون بنده بر این حرم سر نهاد، نواختِ الرحیم در رسد و دست مهر بر سر بنده کشد تا مقیم آشیان گردد.

در واقع امر چنانست که الله با آن همه جلالت و عظمت در جلوه الرحمن آمد و بار عام داد تمام مخلوقاتش را؛ تا بیند که در این بار که محرم باشد؟ تا با او به خلوتگاه الرحیم در آید و بنده خاص خود کند. هم او رحمن است به صفت خالق و هادی؛ چه هر موجود را که آفرید، هدایت تکوینی داد و رحیم است به هدایت خاص.

«قُلْ إِنْ هَدَى اللَّهُ فَهُوَ الْهُدَى»^۱

«بگو به راستی که هدایت خدا، آنست هدایت».

ولی توجه داشته باش که:

سه نگردد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرنده

در سه آینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناک افکند
 رحمن و رحیم همان الله است که گاه بدین صفت و گاه بدان صفت
 خود نماید. وجود و هستی هزاران نمود دارد ولی همه نمودها در وجود
 دم می‌زنند.

راز دیگر بشنو که کلّ آیه بسم الله الرحمن الرحیم، ۱۹ حرف است؛
 وجود و واحد نیز شماره عدد ابجدی آن همین عدد است. که نتیجه این
 می‌شود که بسم الله الرحمن الرحیم وجود و احد است.
 با تو نیز گفته شد که اسماء الله روح عالم جسمانی است و نیز گفته شد
 که صفات یا عام است یا خاص؛ یعنی یا نصیب همه است؛ یا بهره‌ای
 ویژه؛ آن چه عمومی بود صفات رحمانی است و همه از این چشمه
 می‌جوشد؛ آن چه خصوصی بود رحیمی است. پس ام‌الاسماء این دو اسم
 مبارکند حال معنی این حدیث مولی‌الموحدین حضرت علی علیه السلام را بهتر
 دانی.

«ظهرت الوجودات عن بسم الله الرحمن الرحيم».

«ظاهر گردید موجودات از بسم الله الرحمن الرحيم».

با اسم رحمن موجودات را هستی بخشید و با اسم رحیم آنها را به کمال
 سوق داد.

صاحب فصوص چنین فرمود:

«بدان که عطای حق مر خلق را رحمت است و آن رحمت وجود
 است و حیات. و آنچه تابع این هر دو باشد؛ و این بر سه قسم است: قسمی
 رحمت خاصه باشد چه در ظاهر و چه در باطن و قسمی رحمت ممتازجه

و این یا در ظاهر، رحمت باشد و در باطن نعمت و یا به عکس. اول چون رزق لذیذ حلال طیب در دنیا و علوم و معارف نافع در آخرت، دوم چون اشیایی که مطبوع طبع باشد چون اکل حرام و شرب خمر و سایر فسوق موافق نفس که سبب دوری است از حق. سیم چون شرب دوایی که طبیعت از آن متنفر شود لیکن بعد از خوردن از آن راحت زاید. قسم اول عطای رحمانی است به حسب ظهور رحمت محضه و این از آن حیث باشد که رحمن مقابل اسم منتقم است؛ نه از آن روی که اسم ذات است با جمیع صفات؛ و قسم دوم و سیم عطای الهی است به اعتبار جامعیت او صفات را، نه به اعتبار ذات؛ و عطای الهی جز به وسیله صفات واصل نگردد».

از اینجا توان یافت که بسا مکروه طبع که عین رحمت رحمانی است و بسا مطبوع که عین نعمت اوست.

«عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم»^۱.

«چه بسا چیزی را اکراه می‌دارید، که آن برای شما بهتر است».

و نیز این حدیث شریف را از امیرالمؤمنین علی علیه السلام به خاطر بسیار که:

«سبحان من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نومه واشتدت نعمة لاعدائه

فی سعة رحمة».

«منزه است آن که می‌گشاید درهای رحمتش را برای دوستانش در شدت

ناراحتی‌ها و شدت می‌دهد بدبختی دشمنانش را در گشایش رحمتش».

الله با تجلی خود قدرت نمود و جلال و عظمت را به تماشا نهاد و با

رحمن مخلوقات را بیافرید و روزی داد و راهنمایی فرمود؛ و با رحیم دست رحمت بر سر بندگان کشید و آنها را به قرب خود خواند. حال برنگر که تو سر او داری یا او سر تو؟!

«أَخْبَيْتُكُمْ قَبْلَ أَنْ تَدْعُونِي وَأَعْطَيْتُكُمْ قَبْلَ أَنْ تَسْأَلُونِي».

«دوست داشتم شما را قبل از آن که مرا بخوانید و دادم به شما قبل از آن که از من بخواهید».

(حدیث قدسی)

حال که در دریای بسم الله الرحمن الرحيم غوطه می خوریم اجازه داد تا نوری از ولایت در این آیه بر تو بتابد تا بدانی که در همین آیه چه اسرار است!

از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است:

«اسرار کلام الله فی القرآن و اسرار القرآن فی الفاتحة و اسرار الفاتحة فی بسم الله الرحمن الرحيم و اسرار بسم الله الرحمن الرحيم فی باء بسم الله الرحمن الرحيم و اسرار الباء فی النقطة التي تحت الباء و انا النقطة التي تحت الباء».

«اسرار کلام خداوند در قرآن است و اسرار قرآن در سوره فاتحه و اسرار فاتحه در آیه بسم الله الرحمن الرحيم و اسرار بسم الله الرحمن الرحيم در باء بسم الله الرحمن الرحيم است و اسرار باء در نقطه زیر باء است و منم آن نقطه».

و احتمال است که مفهوم حدیث شریف بر این که تمام کلام الله و عالم هستی از تجلی الله تعالی است که با دو صفت رحمانی و رحیمی

جلوه نموده و تمام صفات وی از ظهور این دو صفت است و این دو جلوه از شبکه نور جمال محمدی ﷺ است که اول ما خلق الله نور محمد ﷺ؛ و با این نور بود که انوار دو جلوه رحمانی و رحیمی به تماشا نهاده شد و این شبکه باء بسم الله بود و این باء بی نقطه باء نیست؛ و جناب امیرالمؤمنین نقطه این باء بود که الحق در ظهور تمام برکات رحمانی و رحیمی دست راست پسر عم و بهترین یار و یاور او بود والله اعلم.

و این اسماء که در تمام موجودات تجلی دارند، چون هر چه هست از وجود است و وجود خود رحمت است و رحمت صفت رحمان. در اولین جمله دعای شریف کمیل می خوانی:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ».

«خداوندا به راستی که من درخواست می کنم از تو به رحمت که همه چیز را در بر گرفته است».

اسم ربّ

دیگر از اسمایی که در هستی تمام موجودات دست‌اندرکار است اسم ربّ است؛ و ربّ همان پروردگار است. آفرینش برای وصول قوه به فعل است، تا بالقوه‌ها بالفعل شوند؛ و این نیاز به ربوبیت دارد و فقر ذاتی موجودات ایجاب می‌کند که از لطف ربّ بهره‌مند باشند. ندیدی که در سوره فاتحة‌الکتاب بعد از رحمن و رحیم خداوند خود را با صفت ربوبیت معرفی فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱.

«سپاس پروردگار دو جهان راست».

و شمول ربوبیت او بر کلّ جهان هستی در بسیاری از آیات به چشم می‌خورد.

«ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^۱.

«آنست خدا پروردگارتان پس افزون آمد خداوند پروردگار جهانیان».

«قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ آبِغِي رَبِّي وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ»^۲.

«بگو آیا جز خدا را پروردگار جویم و اوست پروردگار همه چیز».

به هر سو بنگری دست ربوبیت او در کار بینی جز بر او به که می‌نگری؟

هر نعمت که پیش رو بینی، هر دولت که با خود داری، هر عزت که در آن غوطه می‌خوری، همه را ببندیش که او برای تو تمهید نمود. و هم اکنون در نگاهداشت آن برای تو دست او در کار است.

«وَرَبُّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ»^۳.

«پروردگارت بر همه چیز نگهبان است».

«أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^۴.

«آیا کافی نیست برای پروردگارت که او بر همه چیز حاضر است».

آن که آفریننده همه چیز است، تکامل بخش همه چیز است؛ از اویی

و به سوی اوست سرنوشت همه چیز؛ جز او که شایسته پرستش یابی.

«ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

وکیل»^۵.

۱- سوره غافر، آیه ۶۷.

۲- سوره انعام، آیه ۱۶۵.

۳- سوره سبأ، آیه ۲۱.

۴- سوره فصلت، آیه ۵۹.

۵- سوره انعام، آیه ۱۰۳.

«آنست خداوند پروردگارتان، جز او خدایی نیست آفریدگار همه چیز پس پرستش کن او را و اوست کارگزار همه چیز».

آن به که روکنی به این سو، همه جا از او گفتگو، ای خوشا راز و نیاز با او.

هر کس به قدر همت دارند از او نصیبی

عشاق و شوق جانان، زهاد و گفتگوش

کی وصل او توانم، دریافتن ولیکن

آن به که بگذرانم عمری به جست و جویش

رویی به غیر رویش امروز گر بینم

فردا ز روی خجلت چون بنگرم به رویش

نکته دیگر شنو: چون قلمرو اسم رب، ماسوی الله است هم ملک و هم ملکوت، هم عالم امر و هم عالم خلق، هم عالم ظاهر و هم عالم باطن را شامل می‌گردد.

«الْأَلَهُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^۱.

«آگاه باش مر او راست خلق و امر بزرگ است خداوند رب جهانیان».

بنابراین همه به او نیازمنداند. فرشتگان خوانند که:

«سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»^۲.

«منزهی تو نیست علمی ما را الا آنچه ما را آموختی به راستی که دانای

درست‌کار تویی».

۱- سوره اعراف، آیه ۵۳.

۲- سوره بقره، آیه ۳۱.

«فقلنی آدم من ربّه کلمات فتاب علیه إنه هو التّوّاب الرّحیم»^۱.

«پس فرا گرفت آدم از پرودگارش کلماتی و توبه نمود؛ پس پذیرفت توبه‌اش را چه او بسیار آمرزگار و مهربانست».

ظاهر جسمت نه در آغاز و انجام، بلکه لحظه به لحظه نیاز به او دارد که هر ضریان قلب و هر دم و بازدمت با قدرت ربّ تو است. با او می‌روی؛ با او می‌بینی و با او می‌شنوی؛ از او ملهمی از او می‌آموزی و جاننت از او کسب نور می‌کند. پس تو جز ربّ چه داری؟
گفت پیغمبر که نفتح‌های حقّ

اندر این ایام می‌آرد سبق

گوش هُش دارید این ایام را

در ربایید این چنین نفتحات را

نفتح‌های آمد شما را دید و رفت

هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

نفتح‌های دیگر رسید ای خواجه تاش

تاز تو در نگذرد آگاه باش

در درون آدمی جان و روان

می‌رسد از غیب چون آب روان

هر دمی از غیب نونو می‌رسد

وز جهان تن برون شو می‌رسد

همای ربوبیت آن چنان بال گسترده که از قاف تا به قاف سایه‌اش

بینی؛ تا بد آنجای پرگشوده که شیطان نیز چنگ به پسر او زند و از او خواهد:

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۱.

«گفت پروردگارا امانم ده تا روز رستاخیز».

و جالب آن که او نیز از این در محروم باز نمی‌گردد.

«قَالَ فَأَنْتَ مِنَ الْمَنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»^۲.

«گفت به راستی که تو از مهلت داده‌شدگانی تا روز وقت معین».

آدم علیه السلام بر این در آمد و عرض کرد:

«رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۳.

«پروردگارا ستم کردیم برخویشتن؛ اگر نیامرزی ما را و نبخشی هر آینه از

زیانکارانیم».

خدایش همی آمرزید.

لوط علیه السلام با رنجی که از قومش دید بر این درگاه عرض کرد:

«قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمَفْسِدِينَ»^۴.

«گفت پروردگارا مرا بر قوم بدکار بیروزی ده».

بر این قوم عذابی از آسمان بارید.

نوحش به این نام خواند و از قوم همی نالید:

۱- سوره ص، آیه ۸۱.

۲- سوره ص، آیات ۸۲ و ۸۳.

۳- سوره اعراف، آیه ۲۳.

۴- سوره عنکبوت، آیه ۳۰.

«وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا».^۱

«گفت نوح علیه السلام پروردگار وامگذار بر زمین از کافران کسی را».
موج طوفان جملگی را در ربود.

زکریا او را به این نام خواند:

«قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ».^۲

«گفت ای پروردگار ببخش مرا از نزدت فرزندی پاکیزه، به درستی که تو
شنوای دعایی».

دیری نپایید که چشمش به دیدار «یحیی» علیه السلام روشن شد.

موسی علیه السلام در آن دم که یگه و تنها بر کنار مدین غریب مانده بود،

خسته و گرسنه رب خویش را ندا کرد که:

«رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ».^۳

«پروردگارا به راستی که بر آنچه از خیر بر من فرستی، محتاجم».

خدایش هم روزی داد و هم مربی و هم خاندان شعیبش به خانه خواند

و سکن و مأوا و زن داد و با معرفت حق آشنایش نمود تا آنجا که در آشیان

پیامبری رسانیدش.

سلیمان نیز این کلمه در دعا راند که:

«رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ».^۴

۱- سوره نوح، آیه ۲۸.

۲- سوره آل عمران، آیه ۳۴.

۳- سوره قصص، آیه ۲۵.

۴- سوره ص، آیه ۳۵.

«پروردگار بیمارز مرا، پادشاهی به من بخش که بعد از من کس دیگری را نباشد به راستی که تو بخشنده‌ای».^۱

جالب آن که خداوندش داد آن پادشاهی که بر جنّ و انس و طیور فرمان می‌راند و کس دیگر چنین ملکی نیافت.

و سلام بر ابراهیم علیه السلام باد که خواست از ربّ خویش آنچه واقعاً خواستنی بود:

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».^۲

«پروردگار ما برانگیز در ایشان (فرزندانم) رسولی تا بخواند برایشان آیات تو را و بیاموزد ایشان را کتاب و حکمت به راستی که تویی غالب درستکار». چه بینی که آنچه در دعا خواست، بعد از چندین هزار سال از ذریه او، ریش برانگیخت آنچه او در این آیه خواست.

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ».^۳

«اوست آن که برانگیخت در میان اُمّی‌ها، رسولی را از میان ایشان، می‌خواند برایشان آیاتش را و پاک می‌سازد ایشان را و می‌آموزد کتاب و حکمت به ایشان».

چه می‌بینی شجره دعایی بعد از هزاران سال، شکوفه می‌آورد و بر

۱- سوره ص، آیه ۳۵.

۲- سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۳- سوره جمعه، آیه ۴.

می دهد؛ در فقرات دعا و اجابت به دقت بنگر و در آنچه از خدا می خواهی صبور باش که:

«إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»^۱.

«خدا امر را به انجام می رساند ولی برای هر چیزی اندازه ایست».

مشتی از خروار می آورم؛ قرآن را که ورق می زنم؛ پیامبران هر چه خواسته اند از این نام خواسته اند؛ اگر همه را بر تو آورم، خود کتابی می شود. خواستم تا دستت از دامن رب رها نشود که این رب، رب غنی کریم است.

دانی که هر نعمت که داری پرورده این رب است، تو خود نیز از قبل از نطفه بودن تا به حال هر منزلی که عوض کرده، با دست این رب بود جز او چه داری؟! و جز او چه خواهی اگر سر بر درگاه این رب به خاک نسایی، بینی که مربوطها را به جای رب نشاندی.

«رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ

سَمِيًّا»^۲.

«رب آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست؛ پس عبادت او کن و پایدار

باش پرستش او را؛ آیا مر او را ماندی می یابی؟!».

سر به این درگاه سای، که حیات اینجا و سعادت اینجا است نعمت و

عزت اینجا است و برگوی:

۱- سوره طلاق، آیه ۴.

۲- سوره مریم، آیه ۶۷.

«إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱.

«به راستی که نمازم، روزه‌ام، حیات و مرگم همه مر خدا راست پروردگار جهانیان».

راه‌ها معوج، سلیقه‌ها بس کج، صراط مستقیم این است که به کدام سوی، روی می‌نهی؟!.

«إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^۲.

«به راستی که خدا پروردگار من و شماست او را بپرستید، این است راه راست».

در مسیر حیات همه جا چشم با رب، در استفاده از نعمات همه دم نظر با رب، در استمداد یاری از رب و چون آهنگ بازگشت آمد رجوع با رب. اگر این چنین زندگانی سر آمد، این چشم که باز بستی چون گشودی بینی که رؤیای عمر بسر آمد و حیات طیبه آغازید. آنجاست که چشم روشنی این همه نعمت را این‌گونه سُرایی که:

«دَعْوِيهِمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَأَخْرَجُوا مِنْهَا دَعْوِيهِمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۳.

«خواندنشان در آنجا این است که: پروردگارا تو منزهی؛ و درودشان سلام و پایان سخن ایشان سپاس پروردگار جهانیان است».

و چه لذت‌بخش پاسخی بر این سلام از ناحیه محبوب.

۱- سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۲- سوره مریم، آیه ۳۸.

۳- سوره یونس، آیه ۱۱.

«سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ الرَّجِيمِ»^۱.

«سلام، گفتنی از پروردگار مهربان».

دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد جان را سپر تیر جفا خواهم کرد
 عمری که نه در غم تو بگذاشته‌ام امروز به خون دل قضا خواهم کرد
 چون در پیشگاه این ربّ مربوبی تسلیم شدی. از انحراف به در آمدی
 و به صراط ره جُستی.

«هَذَا صِرَاطٌ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا»^۲.

«این راه پروردگار توست مستقیم».

در مکتب او که نشستی کتابی و دستورالعملی در پیش رویت گذارد.
 «وَالَّذِينَ اتَّيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ»^۳.

«آنان که دادیمشان کتاب می‌دانند که آن به حقّ از پیشگاه پروردگارشان
 نازل شده».

همه روزه در این مکتب پروردگارت به امتحان کشد چون دستگاه
 تشویق و ترغیش بس بسنده است.

«وَرَبِّكَ الْغَنَى ذُو الرِّحْمَةِ»^۴.

«پروردگارت بی‌نیاز و بخشنده است».

و چون از امتحان نیکو به در آمدی روز جایزه و پاداش فرارسد. آنجا

۱- سوره یس، آیه ۵۹.

۲- سوره انعام، آیه ۱۲۶.

۳- سوره انعام، آیه ۱۱۵.

۴- سوره انعام، آیه ۱۳۳.

بینی ارزش‌ها بس دقیق است.

«وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»^۱

«از برای هر یک مراتبی است برابر آنچه کردند و پروردگارت از آنچه می‌کنید غافل نیست».

و سپس در کنار خویش می‌خواند و به لقای خود می‌برد هر که را بخواند.

«تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ»^۲

«بلند می‌گردانیم مراتب هر که را بخواهیم به راستی که پروردگارت درستکار و داناست».

ای گشته مست عشقت روز الست جانم

مستی جان بماند روزی که من نمانم

هر ذره‌ای ز خاکم سرمست عشق باشد

چون ذره‌ها برآید از خاک استخوانم

فکر بهشت و دوزخ دارند اهل دانش

من مست عشق جانان فارغ از این و آنم

گفتی به غیر منگر گر طالب حبیبی

والله که دردو گیتی غیر از تو می‌ندانم

(حسین خوارزمی)

۱- سوره انعام، آیه ۱۳۳.

۲- سوره انعام، آیه ۸۴.

شهید

شهید یعنی حاضر است، آن حاضری که عالم نیز هست؛ وقتی گفته شود فلان بر موضوعی شاهد است، یعنی او در آن موضوع حاضر بوده و بر آن واقعه اشراف داشته و عالم آن واقعه بوده است. بنابراین خداوند، آن حاضر علیم است.

نکته‌ای لطیف بشنو: معشوق را در ادبیات شاهد گفته‌اند. سر آن دانی که چیست؟! در دل عاشق، معشوق همیشه حاضر و شهید است. هر جا عاشق رود معشوق در جانش نشسته، بی او خلوت نتواند. هر صبح که از خواب برخیزد او در نظرش باشد. با هر که سخن گوید در حقیقت با اوست.

چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی

تو صنم نمی‌گذاری که مرا نماز باشد

(سعدی)

از این روست که معشوق را شهید و شاهد گفته‌اند. باری بر سر شاهد خود رویم.

«لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا تَعْمَلُونَ»^۱.

«چگونه کفران می‌ورزید به آیات خدا، خداوند بر آنچه می‌کنید حاضر و گواه است».

این حضور حق تعالی بر اعمال آدمی است.

«أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^۲.

«آیا نیست کافی برای پروردگارت که او بر تمام اشیاء حضور دارد».

و این هم حضور حق تعالی بر تمام اشیاء عالم.

گاه باشد که خود فردی را مظهر اسماء خود گرداند؛ چنانچه عیسی عَلَيْهِ السَّلَام مظهر اسم محی بود، محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مظهر اسم شهید است، بینی که در کتابش فرمود:

«وَيَكُونُ الرَّسُولَ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»^۳.

«و باشد پیامبر بر شما گواه».

باری وقتی محبوب حاضر است، وقتی محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حاضر است، همدم چه جویی؟ حضور او بهترین قرین و یاد او بس شیرین است؛ از ترس مگوی تا او کس است و از اغیار ملاف تا او یار است. از داستان فردی شنیدم که می‌خواست شش ماه طول شب‌های قطبی را با پیکر خود

۱- سوره آل عمران، آیه ۹۸.

۲- سوره فصلت، آیه ۴۱.

۳- سوره بقره، آیه ۱۳۸.

لمس کند؛ باری یگه و تنها در سرمای ۵۰ درجه زیر صفر، در یک شب
 ظلمانی شش ماهه در انتظار برآمدن خورشید نشسته؛ از او سؤال کردند:
 چگونه در این ظلمتکده بی یار و یاور توانستی شکیب داشته باشی؟
 می دانی چه جواب داد؟ گفت: تنها امیدی که مرا زنده نگاه داشت آن بود
 که می دانستم تنها نیستم و او با منست.

گمان مبر که مرا جز تو یار خواهد بود

دلم جز از تو کسی را شکار خواهد بود

مرا جز از تو نخواهد بُدَن خداوندی

اگر چه بنده تو را بشمار خواهد بود

بر این حدیث تو اندر گذاشت خوام عمر

بدان قدر که مرا روزگار خواهد بود

آیا قسار دل من گمان مبر که مرا

به گیتی اندر، بی تو قرار خواهد بود

ذلت بر در او عزت است. با آن که گفته اند:

«لیس لمومن آن یدل نفسه».

«نسزد مومن را که خوار دارد نفسش را».

فرموده اند:

«کمال العزة فی التذلل علی بابه».

«کمال عزت، در خواری بر در اوست».

گر گشته دست را دیت دنیار است مر گشته دوست را دیت دیدار است

ای هم سفر در این سه کلمت بنگر محبت و محنت و جنت. اگر

محبت آمد ثمره آن محنت است؛ محبت در جانت رفعت پدید آورد؛ چه نقطه ب از حضيض به بلندای عزت نشست و محنت عشق آفرید. ولی قربان محنتش که جز جنت نیست.

لباسی بافتم بر قامت دل ز تار محنت و پود محبت

(باباطاهر)

گفته‌اند و چه خوش گفته‌اند:

«البحار خزانة الجواهر والسماء خزانة الملائكة والجبال خزانة الذهب والفضة والجنان خزانة الحور والقلوب الاحباب خزانة الاحزان».

«دریاها گنجینه گوهر، آسمان‌ها گنجینه فرشتگان، کوه‌ها گنجینه طلا و نقره و بهشت گنجینه حور و دل دوستان گنجینه غم و اندوه است».

غمم غم بی و غمخوار دلم غم غمم هم مونس هم یار و همدم
غمم نهله که مُو تنها نشینم مریزا بارک الله مرحبا غم

(باباطاهر)

ای عزیز راه عشق راه کویر است برخیز که وقت دیر است.
این رهروی دشوار است چرا که در هر گامش صد خار است.
اگر تو را سر رفتار است باید بدانی که در هر منزلش صد گرفتار است.
نخست در طلب سرمست باید بود تا مقصود دست دهد.

خواجه شیراز را گفتم تو نیز سخنی گوی، فرمود:

الیا ایها الساقی ادركاساً و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

ندیدی یعقوب رضی الله عنه را که چون بر بوته عشقش نهادند و به بیست سال

پای افشاری نمود، تنها مونس او یعنی بنیامین را از او گرفتند تا در دلش جز دوست نماند. سپس چون از همه خالی شد و پای به منزل قرب نهاد، نخست با بوی پیراهن او را بنواختند تا در جانش نور امید زبانه کشید. وانگه با پیراهن ظلمت چشمش را شفا دادند تا بر بصیرت محبوبش نشانند و زان پس به حضور اندر آمد.

«یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه»^۱

«ای انسان باید رنج بری رنج کشیدنی تا او را ملاقات کنی».

ای جان عزیز اگر از این سخنان بویی می شنوی، خدای را شکر کن که بر این عطردانت آورد؛ که از صد تن یکی این سخنان پسندد. باش تا این بو تو را به پیراهن رساند و سپس محبوب را ملاقات کنی.

این سخن هایی که از عقل کل است	بوی آن گلزار و سرو سنبل است
بوی گل دیدی که آنجا گل نبود	جوش مل دیدی که آنجا مل نبود
بو قلاوز است و رهبر مر تو را	می برد تا خلد و کوثر مر تو را
بود وای چشم باشد نور ساز	شد ز بویی دیده یعقوب باز
بوی بد مر دیده را تاری کند	بوی یوسف دیده را یاری کند
تو که یوسف نیستی یعقوب باش	همچو او با گریه و آشوب باش

(مولوی)

آیا از این عالم بوی او نمی شنوی؟ همه چیز بوی او دارد. چه کنم که شامه ها خراب است و این بوی نمی شنوند! شامه مجنون طلب باید کرد که چون چشم را در فراق لیلی از دست داد، با بوی آرامگاه لیلی را می یافت.

دیدنش که قبرها را یکی یکی پشت سر می‌نهاد تا به خوابگاه لیلی می‌رسید. پرسیدند این راه با چشم نایبنا چون یابی؟ گفت: بر هر قبر که می‌رسم بوی می‌طلبم تا به آنجا که بوی او شنوم. تو نیز در دیدار و گفتار و نوشتار بوی او طلب.

همچو مجنون بوکنم هر خاک را خاک لیلی را بیابم بی‌خطا
همچو احمد کو برد بو از یمن ز آن نصیبی یافت این بینی من

(مولوی)

تو را که سر خواندن این نوشتار است یقین دارم که از این بوی بس شنوده‌ای، ولی گرفتاری‌های زندگی بوی را از خاطرت بُرد و دوباره به بی‌بوئیت نشانده.

«إِنَّا إِذَا أَدْفَنَّا الْإِنْسَانَ مِمَّا رَحْمَةً فَرِحَ بِهَا وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ»^۱.

«چون از خود رحمتی به انسان چشاندیم بدان شادمان شود و چون بدانچه کرد زبانی یافت به راستی که ناسپاس است».

در این آیه دقت کن که رحمت از اوست و زیان از ما. کشاننده اوست و واپس‌گرا انسان. خواهی از اسم شهید، تو هم بهره‌ای یابی؟ قیصری در شرح فص شعیبی فصوص الحکم در تفسیر آیه:

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»^۲.

«به راستی که در این پندیست برای صاحب دل و آن که گوش گیرد و حاضر باشد».

۱- سوره شوری، آیه ۴۸.

۲- سوره ق، آیه ۳۷.

چنین دارد که: «آن مؤمنی است که به اخبار الهیه گوش فرا دارد و برای شهید دو معنی است یکی به معنی حاضر است بر آنچه پیامبران آورده‌اند و سخن ایشان و دوم به معنی گواه است...».

و هرگاه علاوه بر سخن فوق بر دل خویش مراقب باشی و آن را از هر نابجایی مصون داری تو نیز شهید باشی.

ظاهر

اسم دیگر که با همه موجودات است ظاهر است. و این اسم، جزئی فرقی با شاهد دارد؛ چه بسا حاضری که ظاهر نیست ولی حق سبحانه و تعالی آن حاضر ظاهر است.

گویی پس چرا گروهی این حاضر را منکراند. جواب آن که چشم ندارند؛ همان گونه که کوران بسا حاضر را درک نکنند و این حدیث را از معصوم بر تو آوردم که:

«ما من عبدٍ إلا ولقلبه عينان وهما غيب ويُدرك بهما الغيب فاذا أراد الله بِعبيدٍ خيراً فتح عيني قلبه فيرى ما هو غائب».

«نیست بنده‌ای جز این که برای قلبش دو چشم است و آن دو پنهانند و با آن عالم پنهان را می‌بیند و چون خداوند اراده خیر بنده‌اش را بفرماید، چشم قلبش را می‌گشاید و می‌بیند آنچه را غائب است از چشم».

و حق تعالی آنان که او را نمی بینند این گونه معرفی نمود که:

«لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا»^۱

«مرایشان را چشم‌ها است ولی نمی بینند».

و شنیده‌ای که مولایت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من خدایی را که ندیده‌ام عبادت نمی‌کنم و مسلم این دیدن با چشم دلست که در آن خطای حواس هم نیست. باش تا مثالی آورم:

وقتی در هواپیما نشسته و می بینی که این وسیله با هزاران تن وزن تو را از شهری به شهری می‌برد، می توانی منکر این مطلب شوی که این وسیله ظهور علم عالمی است؛ یعنی در حقیقت این دستگاه عظیم، همه ظهور علم است. حال می توانی علم بی عالم را نیز ممکن بدانی؟ گویی: نه. تو در حقیقت وجود علم و عالم را در این وسیله می بینی. با این نگرش کدام موجود را می بینی که از علم خالی باشد؟ چنان که این اسم را دانستی؛ اینک این علم را با عالم یکی می دانی. پس دیدی که چگونه برای صاحب دل، در تمام مظاهر، خدا ظاهر است.

نکته دیگر این که تو اشرف مخلوقات و خلیفه الله و نموداری از او هستی. بنگر که آنچه را «من» می گویی، ظاهری دارد و باطنی؛ جسم تو همه ظاهر این من است و روح و جان تو باطن این من. بنگر که تا زنده‌ای این دو از هم انفکاک ندارند. این که از تو ظاهر است ظهور همانست که باطن است و تو را در حقیقت هم ظاهر می توان بخواند و هم باطن. دست و پایت را می بینی و در همان حال به علم و عواطف خود آگاهی داری؛

آگاهی تو و دیدار تو در حقیقت نسبت به هر دو یکی است. در خداوند نیز چنین ظاهر و باطنی متصور است. اسماء الله همه ارباب عالم شهوداند که قیام کل عالم شهود به آنهاست. و عالم شهود مظاهر اسماء الله اند که آن اسم باطن و این اسم ظاهر است و با تو گفته شد که اسم چیزی است که به مسمی دلالت کند و این ظاهر و باطن هر دو به الله دلالت می نمایند.

باز بر سر خود آی، این ظاهر که می بینی قیامش به باطن است و آن باطن قیامش به حق سبحانه و تعالی؛ قیام با رب خود است و خود رب جسم و هر سه با تو اند و هر یک ظهور دیگری؛ این است معنای.

«هو معکم اینما کنتم»^۱

«او با شماست هر کجا که باشید».

من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم وین هست دلیل طالع مسعودم

در ذات تو ناپدیدم آر معدومم در نور تو ظاهرم اگر موجودم

در معنی ظاهر و باطن نکته‌ای دیگر بس لطیف بشنو. دانی که عالم و یا هنرمند هر چه از علم و هنر دارد در باطن است؛ ولی در باطن هر دو تمنی و میل ظهور علم و هنر موجود است و در حقیقت هر کس در اول بار عاشق و شیفته علم و هنر خویش است و دوست دارد آنها را ببیند و ارائه نماید. بسا شاعران که همه روز شعر خود می خوانند و بسا نقاشان که همه دم به تابلوهای خویش می نگرند.

حق سبحانه و تعالی خواست تا به اسماء خویش نگرد؛ عالم ملکوت آینه جمال اوست و اسماء خواستند تا با شهود خویش نگرند عالم شهود

مرآت اسماء گشت. این است معنی حدیث:

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتَ الْخَلْقَ لِكَيَّ أُعْرَفَ».

«بودم گنج پنهانی دوست داشتم ظاهر شوم ایجاد آفرینش نمودم تا

شناخته شوم».

پس دیدی که آن وحدت مطلق چگونه در لباس این کثرت ظاهر گشت و این سخنی دیگر درباره اسم ظاهر و باطن.

یک دایره فرض کن جهان را	هر نقطه از او میان نماید
این دایره بیش، نقطه‌ای نیست	لیکن به نظر چنان نماید
تو نقطه آتشین بگردان	تا دایره‌ای عیان نماید
این نقطه به تو شهادت و غیب	هم ظاهر و هم نهان نماید
هر لحظه به تو کمال هستی	در کسوت ناقصان نماید

شعر جالبی است که ندانم از کیست. می‌فرماید: در شب اگر
آتش‌گردانی را از دور بینی دایره آتشین پیداست و مرکز مرئی نیست ولی
تو را یقین است که مرکز این دایره، دست گرداننده است. در این تشبیه
دایره را عالم شهود پندار و مرکز که دست گرداننده است عالم ملکوت و
خود گرداننده ذات باری تعالی است؛ تعالی الله عما یصفون و در بیت آخر
ذوات ممکنات که همه ناقص‌اند، مدلول وجود کاملی است که تو بر آنها
می‌نگری.

اگر چه در پس چندین هزار پرده نهانی

به چشم عارف بینا چو آفتاب عیانی

جهان به نور تجلی توست زنده از آن رو

همه جهان تن و تنها تو جان جمله جهانی

و اهل معرفت گفته اند که:

«سبحان المتجلی من کل جهة و المتجلی من کل جهة».

«منزه است آن خداوندی که با آن که از هر سو متجلی است از سو و جهت

مبزا است».

ز پنهانی هویدا در هویدا است ز پیدایی نهان اندر نهانست

چو پیدای و نهان دانستی او را یقین می دان که نه این و نه آنست

در مثال دایره آتش گردان، نکته دیگر این است که آن دایره وجود

خارجیش یک نقطه بیش نیست؛ این نقطه در دوران سریع دایره

می نماید. عالم شهود در مقام کثرت پنداری بیش نه، که این کثرت تجلی

همان وحدت است.

و خداوند، خویش را نور فرموده است:

«اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۱.

«خداوند نور آسمانها و زمین است».

این از آن جهت است که نور باعث ظهور همه اشیاء است و بی نور

شیئی ظاهر نمی شود؛ در حقیقت تو اول نور را می بینی سپس اشیاء را؛

معذالك توجهی به خود نور در رؤیت اشیاء نداری. نور با آنکه از همه

چیز ظاهرتر است عین باطن است.

محیط

و احاطت او احاطت وجودی است که تو جز از او هیچ نداری؛ همچون آفتابی در برابر خورشید، هم در هستی و وجود و هم در مظاهر آن نظیر اسماء و صفات.

امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالَاً بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شِعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا».
«به راستی که روح مؤمن متصل به روح خداست بیش از آنچه آفتاب به خورشید متصل است».

با این شرح او شاهدی است محیط و محیطی است قادر و توانا و قادری عالم. در چنگ او، تو و من کیستیم و چه توانیم.
«إِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ»^۱.

«به راستی که خداوند بر آنچه می‌کنید احاطه دارد». و چون ظاهر است این احاطت بر ظاهر تُست و چون باطن است احاطت بر باطن تو دارد و چون اوّل است بر آغاز تو و چون آخر است بر فرجام تو.

«وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا».^۱

«و خداوند به آنچه می‌کنید احاطت دارد». هم احاطت در عمل و هم احاطت در تبت. و بُعد دیگر آن که این احاطت با تمام اشیاء است؛ چون قیوم و برپا دارنده اوست؛ و برپایی هر موجود از او و با اوست.

«أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ».^۲

«آگاه باش که او به هر چیزی احاطه دارد». با این ترتیب توکی در فراق بودی که به هر چیز که رو کنی جز وجه او نیایی.

آن جان و جهان چراست از دیده نهان؟

چون هست درون دل چو خورشید عیان

نی نی غلظم که هر چه می‌بینم اوست

چون مظهر ذات اوست ذرات جهان

و دیگر از اسمایی که با تمام موجودات در کاراند خالق و وکیل و حفیظ و قائم و هادی و رقیب است. می‌ترسم که از بحث اسماء خسته

۱- سوره نساء، آیه ۱۰۸.

۲- سوره فصلت، آیه ۵۴.

شوی؛ بیش از این در این مقامت ندارم ولی بدان که تمام معرفت در همین بحث اسماء الهی خفته است. باش تا در این زمینه بیشتر تفکر نمایی و به ویژه تکرار کنم که اسماء محسوس نیستند؛ چه ماده نمی باشند، معقول اند و با عقل تو سروکار دارند؛ ولی همگی قیوم عالم ماده اند و ماده چیزی جز ظهور اسماء الهی ندارد.

نکاتی درباره اسماء الله

نخست باید بدانی که کمالاتی که در ممکنات موجود است عین کمالات حق تعالی است و این کمالات همان اسماء الهیه اند؛ یعنی حیات تو و حیات همه موجودات در حقیقت، حیات اوست.

که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود:

«وهو حياة كل شيء».

«اوست حیات هر چیزی».

و علم تو علم اوست و با توجه بر این نکته آنچه از گناه انجام داده و علم بر آن داری نپنداری که فرشته‌ای آن را یادداشت می‌کند و به سمع خدا می‌رساند؛ تو با قدرت امانتی خدا گناه کردی و با علم خدا همیشه بر آن آگاهی. آنچه تو می‌دانی آن است که خدا می‌داند چه تو با دانایی او دانایی.

«ما کنتم تسترون آن یشهد علیکم سمعکم ولا ابصارکم».

«شما قادر نبودید نسبت به گناہانی که به وسیله جوارحتان انجام داده‌ید
برده‌پوشی کنید».

«لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل
الورید»^۱.

«به راستی که ما آفریدیم انسان را و می‌دانیم وسوسه‌هایی که نقش با او
می‌کند و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم».

وجود مطلق که واجد تمام صفات وجودیه است همه اشیاء را دربر
دارد و شیئی از اشیاء از حیثه آن خارج نمی‌باشد؛ و همچنین است در این
وجود صفات؛ مثلاً علم که علمی خالص حقیقت علم است که در آن
حقیقت حیثیتی مخالف و ضد علم وجود ندارد و لذا علم به تمام اشیاء
است و بر این طریق قدرت و حیات و اراده را قیاس نما.

تا نگوئی که علم ممکنات به نحو جزئی و ناقص است و علم خدا
کامل؛ بدان که هر صفت به نحو جزئی باز از صفت خارج نیست. تو به
نور کرم شب تاب نور گوئی و به نور خورشید جهان تاب نیز نور؛ به نور
ستاره نور گوئی و به بدر عالم افروز نور؛ و در حقیقت در صفت او جزئی
و کلی راه ندارد؛ جزئی از او و کلی از او است؛ پس حیات او حقیقت
حیات است؛ و لازم می‌آید که حیات همه اشیاء را دربر گیرد و اگر چنین
نباشد لازم می‌آید که حیات مستقلی خارج از حیات او وجود داشته باشد؛
و این شرک است.

و همچنین دان که قیومیت حق تعالی خالص حقیقت قیام باشد؛ یعنی قیامی در عالم هستی وجود ندارد، جز این که آن قیام و قیومی اوست، و اگر این معرفت تو را به کمال، حاصل آید همه اسماء او اسم اعظم اند؛ که فراگیر عالم خواهند بود و این دو اسم یعنی حی و قیوم زمانی که ذاکر آن باشی و از خود خبر نداری، یعنی بدانی که هستی مطلق او، و تو عدم صرف هستی قیامی که داری از او و خود اوست، حیاتی که داری از او و خود اوست، اعظم اسماء و اسم اعظم بود.

صاحب فتوحات مکی چنین فرماید:

«اسم اعظم مفاد و معانی جز عین جمعیت و حقیقت جامعیت اسماء را ندارد و در آن اسم حی، قیوم هم هست اگر گویی آن الله است، گویم ندانم؛ زیرا او به خاصیت اثر عمل می کند و این لفظ الله به خلاف آن است؛ اگر صفتی برای گوینده آن شود به راستی و صدق عمل می کند».

و نیز عارف بسطام چنین دارد:

«برای اسم اعظم حد مشخصی نیست؛ ولی خانه دلت را برای وحدانیت حق خالی کن در آنجا هر اسمی را اسم اعظم بینی».

(بایزید بسطامی)

نکته دیگر در اسماء این است که هر اسمی را همچون دارو خاصیتی است تا طلب تو چه باشد؟ مثلاً مریض یا شافی برای او مفید و تائب یا تواب مذنب یا غفار و بی پناه یا مجیر و فریادخواه یا مغیث و اسماء نیز در ترکیب خاصیتی جداگانه دارند و با تو گفتم که اعداد اسماء نیز به تفاوت باشند و دانایان گفته اند که تعداد و اسماء در اذکار مثل دندان کلید است

که کم و بیش نباید که باشد و هر عددی را خاصیتی است که فعلاً در مقام آن نیستم.

خوب با این نکاتی که بر تو رفت اگر در جانت نوری بود و پرده عالم مُلک از چشمت برخیزد، چون قیام و حیات همه موجودات را با حق قیوم دانی، تا ظهور محبوب در عالم وجود بر چشمت آشکار گردد و بهشت آغازین از همین جا شروع شود.

کساروان غیب می آید یقین	لیک از این زشتان نهان آید همی
این همه رمز است مقصود آن بود	کان جهان، اندر جهان آید همی
همچو روغن در میان جان شیر	لامکان اندر مکان آید همی
همچو عقل اندر میان جان و تن	بی نشان اندر نشان آید همی

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»^۱

«به راستی که در آن یادآوری است برای آن کس که دلی داشته باشد یا گوش فرا دارد و حاضر باشد».

نکته دیگر بشنو: تو را ظاهری است و باطنی که قیام ظاهریت به قیام باطنت باشد؛ چنان که اگر روح رفت، جسد را انسان نتوان گفت؛ کالبدی است منتسب به او و همین که روی زمین است نیز فرآورده آن باطن بود که چون نظرش از وی سلب شد، تا چند روز دیگر متلاشی شود. این مثال را برای عالم آوردم تا بدانی که عالم را جانی است و آن جان، جانان همه است که ما نیز از عالم خارج نیستیم؛ بی آن جان، عالم عدم است؛ همچنان که بدن بدون روح و آن گونه که انسان زنده برپا، جان و روح خود

را می‌نمایاند و مسلم می‌دارد که روح با منست، عالم هستی ظهور اسم ظاهر است که این ظاهر ظهور اسم باطن است؛ یعنی آن که اینجا ظاهر است همان است که باطن است و آن که باطن است همان است که ظاهر. صورت حقی و حَقَّت جان بود

صورت بی‌جان کجا انسان بود

چون ز صورت درگذشتی جان تویی

قید جان بگذاشتی جانان تویی

اکنون سخنی از صدر را گوش دار:

«پس یقین بدان که خداوند تعالی به ذات و حقیقت خود ظاهر است؛ زیرا ذات او عین ظهور ذاتش برای ذات خود، عین ظهور تمام اشیاء برای اوست. همچنانی که آشکارکننده موجودات از کمینگاه پنهانی‌ها و خفا، و پدید آورنده آنها از پناهگاه نیستی و عدم به جهان وجود و عالم هستی است؛ پس به ذات خویشتاب و نوردهنده خود، تاریکی‌های ماهیات تاریک‌نشین را روشن و نورانی، و نور را در هویتات آنان منتشر و پخش و خورشید عظمت و جلال او تا نهایت کرانه و مرزهای حقایق ممکنات طالع و نورپاش گشته و نیستی و تاریکی را از کشور معانی و معقولات فراری و ریشه کن می‌نماید. پس اگر نبود تابش ذات خویشتاب او در هویتات ممکنات، و پرتو نور او تا حدّ نهایی آسمان‌ها و زمین، و آنچه در آنهاست، ذره‌ای از ذرات را وجود، و هیچ یک از موجودات را نه در عقل و ذهن و نه در خارج و عین بهره‌ای از حصول و موجودیت نبود»^۱.

ای اهل نظر طلعت آن یار بینید
 عکس رُخ او بر در و دیوار، بینید
 در چهره خوبان خط و خالی که کشیده است
 خال و خط خود کرده نمودار، بینید
 هر گوشه به نوعی رُخ او جلوه نموده است
 اما نکند جلوه به تکرار، بینید
 یک مهر وجود است عیان در همه آفاق
 کز او زده سر این همه آثار، بینید
 این کثرت موهوم ز عکس رُخ او خاست
 دلدار یکی و آیینه بسیار، بینید
 بحر است که می خیزد از او این همه امواج
 از بحر شود موج پدیدار، بینید
 بیهوده پی او مروید این در آن در
 کجا آمده خود بر سر بازار، بینید
 پندار دو بینی همه از ظلمت جهل است
 جز او احدی نیست در این دار، بینید
 از دیده دل تا که عطائی رُخ او دید
 در بند رُخش گشته گرفتار، بینید
 (غلامعلی عطایی)

والسلام